

This is a Persian translation of

Ernest Mandel,
"*Sur la nature de l'URSS*"

Entretien avec Ernest Mandel, Par Denis Bergert, Critique Communiste, n°18-19, 1977, Paris.

Translated by: Houshang Sepehr

Ernest Mandel	مؤلف :
Sur la nature de l'URSS	عنوان اصلی :
Critique Communiste, n°18-19, 1977, Paris	مأخذ اصلی :
در باره ماهیت شوروی - مصاحبه دنی برژه با مندل	عنوان فارسی :
ا.ب، و صابر	مترجم:
سوسیالیسم و انقلاب، دوره اول، شماره ۲، ۱۳۶۴، پاریس	انتشارات :
۱۳۶۴	چاپ اول :
http://www.ernestmandel.org	چاپ الکترونیکی :
آرشیو اینترنتی ارنست مندل	

درباره ماهیت شوروی

ترجمه از صابر

مباحثه با رنست مندل ، توسط دنیس برژه (۱)

ساخت .

اعتبار فعلی موضع تروتسکی

به عقیده تروتسکی سرنوشت شوروی در تحلیل نهائی به نتیجه مبارزه طبقاتی در سطح جهانی بستگی دارد. و این ، مستقل از برخی فرمول ها و تغییرات لحظه ای ، شالوده موضع اوست. بدین ترتیب ، استالینیزم به منزله بدیل پیش بینی شده ای در تاریخ تلقی می شود: تابعی از آن چیزی که می توانیم موازنه نا پایدار میان نیروهای متخاصم اجتماعی در مقیاس بین المللی بنا کنیم. استالینیزم مبین یک شکست و عقبگرد شدید انقلاب جهانی پس از ۱۹۲۳ است. اما ، در عین حال با زتاب ضعف ساختاری و درازمدت سرما - یه داری جهانی است که علیرغم تلاش های مکرر اقتصاد و نظامی هنوز نتوانسته وجه تولید سرما یه داری را در شوروی احیاء کند. و اگر ما هنوز به عناصر اساسی تحلیل تروتسکی اعتقاد داریم ، به این دلیل است که نحوه برخورد او را صحیح و با اهمیت ارزیابی می کنیم. در پشت فرمول "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" تروتسکی این واقعیت قرار داد که در مقیاس جهانی هنوز آزمايش نهائی قدرت میان کار و سرما به صورت نه پذیرفته است. بدین معنی ، نحوه ای که تروتسکی در سالهای ۴۰ - ۱۹۳۹ ساله فوق را فرموله می کرد ، هنوز در اساس خود صحیح است. شکست عظیم پرولتاریای جهان برای یک دوره کامل تاریخی ، نه تنها می تواند که بطور حتم به احیای سرما - یه داری در شوروی منجر خواهد شد. و برعکس ، شکست عظیم سرما یه داری و بورژوازی در چند کشور کلیدی دنیا ی سرما یه داری ، شوروی را به مسیر اضمحلتان جامعه بی طبقه سوسیالیستی با خواهد گردانید. تروتسکی فقط در مورد مقیاس زمانی اشتباه کرد.

مفهوم جامعه انتقالی

برژه : شما اصطلاحات مورد استفاده تروتسکی ، یعنی "مرحله انتقالی" و "جامعه انتقالی" را بکار می برید. اما ، پیش بینی او درباره انحلال بالنسبه سریع استالینیزم ، خواه از طریق یک انقلاب سیاسی پرولتری و خواه بواسطه احیای سرما یه داری ، خطا از آب در آمد. بعلاوه ، دول دیگری نیز مستقر شده اند که در آنها بوروکراسی تحت اشکال ویژه و وابسته به مقاطع ویژه به قدرت رسیده است. آیا این واقعیات اجازه نمی دهند که ما به مفهوم "انتقال" خلعت مارکسیستی وسیع تر و دقیق تری از آنچه در سنت مارکسیستی زمان تروتسکی وجود داشت ، بدهیم ؟

مندل : قبل از هر چیزی باید گفت که متاسفانه در مورد این مساله نمی توان به مفهوم دقیق کلمه از "سنت مارکسیستی" صحبت کرد. خود ما رکن فرصت پرداختن به این مساله را نیافت. انگلس نیز چنین فرصتی را نداشت. پس از مرگ آنها ، روند به ابتسحال کشیدن وساده کردن آغاز شد. اوج آن را در نوشته های مشهور استالین درباره نحوه توالی و وجه تولیدی پیدای کسب و کار که کلیه جوامع با یه داری چارطی کنند (کمونیسم اولیه ، برده داری ، فئودالیزم ، سرمایهداری ، سوسیالیزم) . در واقع ، میانی اولیه این جنبه مهم زتئوری مارکسیستی صرفا در همین او خروبه دلیل رساندن در تحلیل های تاریخی مارکسیستی و نیز به دلیل نفوذ روش مارکسیستی در پژوهش های تاریخی آکادمیک شکل گرفته اند. اما ، اینها نیز هنوز ناقصند. در این زمینه کار بسیاری باقی مانده که باید انجام دهیم.

برژه : امسال شصتمین سالگرد انقلاب روسیه را جشن گرفتیم. و نیز چهل سال از انتشار کتاب تروتسکی ، "انقلابی که به آن خیانت شد" ، می گذرد. تروتسکی در آنجا شوروی را به مثابه یک دولت کارگری منطقی شده ارزیابی می کند. در چهار دهه گذشته وقایع تاریخی بسیاری رخ داده اند. ما نا هتبعاً وثبات نسبی بوروکراسی شوروی و ظهور دیگر رژیم های بوروکراتیک مشابه آن در موقعیت های متفاوت تاریخی بوده ایم. در چنین شرایطی ، برای همه مبارزین کمونیست ، چه تروتسکیست باشند چه نباشند ، و در بحث های میان برخی از گروه های انقلابی ، این مساله مطرح شده که پس از چهل سال ، تحلیل تروتسکی هنوز تا چه اندازه معتبر است ، جنبش تروتسکیستی چه مطالبی به آن افزوده و این نظریه از محک آزمایش تاریخ چگونه بیرون آمده است ؟

مندل : نقطه شروع تروتسکی موضعی است که در آن ستان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مورد پذیرش تمامی جناح چپ جنبش کارگری بود ، و بعدها ، همه گرایش های کمونیست رویونیستی یکی پس از دیگری آن را کنار گذاشتند. به عقیده تروتسکی ، با جدا کردن روسیه از مابقی جهان ، بررسی منشاء انقلاب در آنجا و درک تحولات بعدی آن غیر ممکن بود. قدرت موضع او درباره ماهیت شوروی نیز در همین نکته نهفته است .

در واقع ، نکته اصلی و بدیع تئوری انقلاب مداوم تروتسکی ، یعنی این مطلب که پرولتاریا در کشورهای سرما یه داری عقب افتاد می تواند زودتر از پرولتاریای پیشرفته ترین کشورهای سرما یه داری قدرت را تسخیر کند ، فقط در چارچوب یک تحلیل ویژه از دوران امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی معنی دارد. و این گفته مارکس که کشورهای پیشرفته تر آینده کشورهای عقب مانده تر را به آن نشان می دهند نیز صرفا به دلیل پدیده امپریالیسم و پیوسته دقیق تر به دلیل آغاز دوران انحطاط وجه تولیدی سرما یه داری دیگر در قرن بیستم کارآئی ندارد. دست کم کارآئی عمومی خود را از دست داده است .

تروتسکی از این نقطه شروع به دو نتیجه می رسید. اول اینکه پیروزی انقلاب روسیه ممکن نیست ، مگر بواسطه دیکتاتور توری پرو - لتاریا متکی بر دهقانان فقیر . و دوم اینکه ساختار اجتماعی یک جامعه بی طبقه ، یعنی جامعه کامل سوسیالیستی ، در یک کشور عقب افتاد به تنهایی بیوضوح غیر ممکن است. منشویک ها ، اما ، به موضوع مارکس در قرن نوزدهم چسبیده بودند. آنها از فهم عواقب دوران امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی عقب افتادگی که آگاهیه انقلابیون معاصر را سخت تحت تاثیر قرار داده بود ، توجه نکردند. آنها درک نمی کردند که اگر انقلاب اکتبر پیروز نشود ، روسیه نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت. استالین و استالینیست ها ، و تمام گرایش های که ماهیت شوروی را صرفا بر اساس عملکرد درونده های درونی آن تحلیل می کنند ، نیز اشتباه مشابهی را مرتکب می شوند. آنها تصور می کنند که می توان از مساله ادغام روسیه در جهان زونتا یج اقتصادی ، نظامی و اجتماعی این ادغام صرف نظر کرد و تحت شرایط معینی ساختار آن کامل یک جامعه بی طبقه را در یک کشور منزوی عملی

امروزه می توان صرفا بر اساس مثال اروپا نشان داد که در میانه کلیه وجوه تولیدی عمده در واقع فواصل درازی از انتقال وجود داشته است. از جا های دیگر دنیا و تمدن های دیگر بگذریم. قضیه جامعه شوروی در پرتو این ملاحظه موردی معمولی به نظر می رسد و نه یک روند انتقالی استثنائی و یا بویژه طولانی. بگذارید بگویم دو مثال اشاره کنم.

چنانچه وجه تولیدی دوران برده داری را یک وجه تولیدی اساسا صنعتی بر کار مولد بردگان در کشاورزی و صنایع دستی، یعنی منابع اصلی محصول اجتماعی، و وجه تولیدی فئودالی را متکی بر کار رعایا (سرفها) در تولید کشاورزی تعریف کنیم، خواهیم دید که میان دو عصر غلبه کار بردگان و رعایا یا لاق در اروپای غربی، مرکزی و جنوبی (امپراتوری بیزانس را کناره بگذاریم) دوره ای از انتقال وجود داشته که قرن ها بطول انجامیده است. در این دوره، تحت اشکال و ترکیبات گوناگون، بهبود وضع بردگان با وضع دهقانان آزاد، بویژه آن عشارها اصطلاح وحشی که در حیطه امپراتوری روم نفوذ کرده بودند، همراه شد. صرفا بر اساس ترکیب این دو نیروی اجتماعی بود که احتمالاً در حدود قرن هفتم و یا هشتم میلادی بتدریج وجه تولیدی فئودالی غالب شد.

مثال دوم روشن تر است. هر چند که در این مورد دوره انتقال کوتاه تر بوده است. زوال وجه تولیدی مبتنی بر کار رعایا (نظام سرواز) در مناطق پیشرفته تر اروپا، بویژه در هلند، انگلستان، بخشی از فرانسه، بخش شمالی و مرکزی ایتالیا و آلمان، در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بوضوح دیده می شد. در برخی از این مناطق، نظام سرواز بمانند رابطه غالب در کشاورزی تقریباً بطور کامل از میان رفته بود.

اما، ناپدید شدن نظام رعیت داری بطور مستقیم به تعمیم و بسا توسعه وسیع کار دستمزدی نینجامید. بدین ترتیب، از زوال وجه تولیدی فئودالی تا شکوفائی وجه تولیدی سرمایه داری، یعنی از زوال سرواز تا اعتلای کار دستمزدی نیز بوضوح یک دوره انتقالی وجود داشت (ومن بعمداز "وجه تولیدی سرمایه داری" صحبت می کنم و نه از "سلطه سرمایه تجاری یا بانکی" که این دومی خسود مقوله دیگری است. صحبت از روابط تولیدی سرمایه داری است). این دوره را می توان بمانند دوره مازماندهی اقتصاد دیراساس تو- لیدکالائی خرد (اصطلاحی که خود قایل بحث است) مشخص کرد که تولیدکننده اصلی در آن نه رعیت است و نه دستمزد بگیر، بلکه تولیدکننده کوچکی است که به واسطه تولید معاش مستقیماً دسترسی دارد.

در واقع، در اینجا دگرگونی اساسی نه از رعیت به کارگر دستمزد بگیر که از تولیدکننده مستقل به دستمزد بگیر است. این تغییر راه را برای تولید سرمایه داری بمانند وجه تولیدی واقعاً غالب بازمی کند. به همین دلیل، یکی از وجوه مشخصه پرولتاریا آزادی است و نه بردگی.

این دوره انتقال کوتاه تر از دوره ای است که وجه تولیدی برده داری را از وجه تولیدی فئودالی جدا می کند. از این رو، در اینجا، بخاطر پیچیدگی اوضاع، تحلیل اجتماعی اقتصادی بمراتب دشوارتر است. بطور کلی، ما با قانون رشدنا موزون و مرکب سروکله داریم. چنانچه بخواهیم تعریف واقعاً دقیقی از روابط تولیدی موجود در پایان قرن پانزدهم در فلاندر، برابان، لومباردی، تو- سکانی، راینلند، و همین طور در برخی نواحی فرانسه و انگلستان ارائه دهیم، با مشکل عظیمی مواجه خواهیم شد. سختی بتوان در میانه همه اینها یک فصل مشترک و احديافت. مخلوطی از روابط تولیدی شبه فئودالی، روابط تولیدی متکی بر تولیدکالائی خرد، روابط

تولیدی شبه سرمایه داری و نیز آغاز تولید ما نونفاکتور متکی بر کار دستمزدی در همه این مناطق وجود داشت. بدین ترتیب، نمی توان اینها را به یک فرمول، یا فئودالیسم یا سرمایه داری، کاهش داد. و مطلبی که من بر آن تاکید دارم نیز همین است. علیرغم تمام خصوصیات ویژه این دوره، ما بوضوح با یک مرحله انتقالی مواجهیم.

انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم

پرزوه: این سوال را می توان طرح کرد: اگر این درست است که در چارچوب وجه تولیدی برده داری و یا فئودالی به نقد عناصر از وجه تولیدی جدید بصورت روابط تولیدی اجتماعی جدید شکل گرفته بودند، آیا نمی توان گفت که در بطن جامعه سرمایه داری نیز عناصری از سوسیالیسم بصورت روابط تولیدی جدیدی توانمندناکشاف یابند؟

میدل: بوضوح نمی توان چنین چیزی گفت. می توان گفت که پیش شرط های لازم برای جامعه بی طبقه در بطن وجه تولیدی سرمایه داری شکل می گیرند، اما نه روابط تولیدی سوسیالیستی. دقیقاً به همین دلیل است که ظهور جامعه انتقالی میان سرمایه داری و سوسیالیسم، بدون سرنگونی قطعی قدرت بورژوازی و نابودی دولت بورژوازی، و بدون تهاجم قهرآمیز علیه حق مالکیت - فرمولی که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" بکار می گیرند - غیر ممکن خواهد بود. این مطلب به معنای استدلالی علیه تعیین جامعه شوروی بمانند به یک جامعه انتقالی (در مقایسه با مثال های قبلی) نیست. صرفاً نسبت متفاوتی میان روابط تولیدی جدید و قدرت دولتی را بیان می کند. و این، در واقع یکی از جوانب مهم تحلیل ماست. روابط تولیدی ما بعد سرمایه داری نمی توانند در بطن جامعه ای که بورژوازی بر آن سلطه دارد و دولت بورژوازی بر آن حاکم است، شکل بگیرند. ظهور چنین روابطی فقط پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی میسر است.

به نقطه شروع بحث با زگردیم: مفهوم مرحله انتقالی یا مفهوم جامعه، در حال انتقال میان دو وجه تولیدی "متوالی" - اگر بتوان از این اصطلاح مکانیکی استفاده کرد - یک مفهوم منزوی در تاریخ بشریت و صرفاً محدود به جامعه شوروی و یا مساله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیست. این پدیده بارها در طول تاریخ بشری ظهور کرده است.

مثلاً، برای مارکسیست های علاقه مند به بررسی جوامع آفریقای امروزه موضوع بویژه جالبی وجود دارد که به همین مساله مربوط می شود: جامعه آفریقای درآستانه تصرف و اشغال توسط استعمار و بلافاصله پس از استقرار سلطه استعمار را چگونه می توان تعریف کرد؟ استعمار با عت دگرگونی کامل و ریشه ای روابط تولیدی بومی نشد - بویژه دردهات، و حتی تا حدودی خارج ازدهات. در واقع، آفریقای سیاه در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم را نمی توان شناخت، مگر با استفاده از مفاهیم بوضوح انتقالی نظیر "طبقات اجتماعی در حال شکل گیری" و یا "طبقات اجتماعی در حال پیدایش". آن عنصری از معقولیت که در نظریات با اصطلاح سوسیالیسم "آفریقای" وجود دارد نیز به همین نکته مربوط می شود. و به دلیل بی توجهی به همین مساله است که ادعا می شود، مارکسیسم به در شناخت آفریقا نمی خورد. این نظریات کاملاً اشتباه توانائی درک فرآیند تاریخی و تحولات ناشی از آن را ندارند. آنها فقط از یک لحظه در جریان تکاملی عکس گرفته اند. اما، عکس برداری هر چند که گاهی تکان خورده باشد، بی فایده هم نیست. نمی توان گفت که در یک دهه دهه نمونه آفریقای در اوایل قرن نوزدهم و یا اوائل قرن بیستم، اربابان فئودال و یا سرمایه داران رودر روی توده پرولتاریا دهقانان کوچکی که در آستانه تبدیل به دهقانان فقیر

هستند، ایستاده اند. من از دهکده نمونه آفریقائی صحبت می‌کنم که ۸۰ الی ۹۰ درصد جمعیت در آن‌ها زندگی می‌کرد، و نه از دهکده عربی که وضع متفاوتی داشت، و با از دهکده‌های آفریقائی جنوبی که تحت استعمار سفیدپوستان بودند. البته، مواردی از فتواید الیزم یا شبه‌فتواید در برخی از کشورهای آفریقائی و در برخی از مناطق برخی از کشورهای وجود داشته‌است. حتی مواردی از کشاورزی شبه سرمایه‌داری و یا روابط شبه سرمایه‌داری (و نیز بقایای برده‌داری) موجود بوده‌است. اما، تکرار می‌کنم، در مجموع با جریانی مواجه هستیم که در طی آن بخش اعظم جمعیت دقیقاً در مرحله انتقال از جامعه بی طبقه به جامعه طبقه‌بندی قرار گرفته‌بود.

تحلیل این گونه‌ها در چارچوب پیشنهادی ما بوضوح بمراتب ساده‌تر است تا در قالب یک مارکسیزم بنفایت ساده‌شده. کسی که فکرمی‌کنند بجز سیاه و سفید وجود ندارد، که جوامع یا سرمایه‌داری یا بی طبقه هستند، که قدرت یا بطور موقت در دست کارگران است و یا مطابق تعاریف از قبیل داده‌شده در دست یک طبقه‌داری جدید، همواره در موارد کنکرت با یک سلسله از مسائل رزآ می‌زوغیر قابل فهم روبرو خواهد شد.

اگر این ساده‌گرائی افراطی را کنار بگذاریم به آن شکلی از بررسی بازگردیم که همه ابعاد مسائل را (نظیر اینکه جامعه طبقه‌بندی چیست، جریان محو تدریجی طبقات اجتماعی چگونه است، جامعه بی طبقه کدام است؟) در برمی‌گیرد، دیگر مشاهده این واقعیت که دوران انتقال بیش از آن بطول انجامیده که در ابتدا، حدس می‌زدیم، ما را متحیر نمی‌سازد و به معیار رقضات ما تبدیل نمی‌گردد. صرفاً به این خاطر که جامعه معینی (در مرحله انتقال) به مدتی طولانی تر از آنچه پیش بینی می‌شد دوام آورده‌است، نمی‌توان گفت که پس بنا به تعریف این یک جامعه انتقالی نمی‌تواند باشد. صرفاً به دلیل این که دوره انتقال نسبتاً پیچیده‌تر است و یا به یک بیان ظاهراً متناقض کمتر "پویا" است، زیرا که "انتقال" در آن کندتر از حد تصور ما رخ می‌دهد، نمی‌توان آن را انتقالی نامید. این واقعیت که شخصی روی پل بجای آنکه پیش رود برای مدتی طولانی توقف کند، نه خلعت واقعی پل را تغییر می‌دهد و نه نفعی عمل‌گذار از پل محسوب می‌شود. صرفاً می‌توان گفت که عوامل تاریخی و شخصی خاصی باعث تغییراتی در آهنگ و جهت راه رفتن فرد و یا امکان آن شده‌اند. اما در تعریف پل بمثابه وسیله ارتباط میان دو کناره، آب (و بر فراز آب) هیچ گونه تغییری حاصل نمی‌شود.

به همین ترتیب، یک مرحله انتقالی میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم، دست‌کم از لحاظ ساختاری چنین تعریف می‌شود که دیگر تولیدکالائی تعمیم یافته وجود ندارد، و سایر تولیدی کالا نیستند و در نتیجه بنا به تعریف خلعت خود را بمثابه سرمایه‌زدست داده‌اند، طبقه سرمایه‌داری که قبل از انقلاب اجتماعی در کشور موجود بود قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در دست نداشت، اما در عین حال، روابط تولیدی واقعاً سوسیالیستی خودکار و آزاد میان تولیدکنندگان همبسته که پس از انقلاب ظاهر شده ندهنوزا یجا دهنده و در عوض، ترکیب تا جوری از عناصر گذشته و آینده شکل گرفته‌است.

اما، این ترکیب دوره منجر به پیدایش پدیده ویژه‌ای می‌شود: روابط تولیدی ویژه دوران انتقال. و شاید بتوان گفت که ما توانسته‌ایم از این لحاظ تحلیل تروتسکی را اندکی تکامل دهیم.

در اینجا باید یک مسأله تئوریک را عنوان کنیم که شاید فهم آن چندان آسان نباشد، اما یکی از مسائل تئوریک کلیدی در رابطه با شناخت واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی محسوب می‌شود. منظور عبارت است از تفاوت میان مفهوم روابط تولیدی خاص که خلعت ویژه همه صورت‌بندی‌های اجتماعی معین را مشخص می‌کند،

و مفهوم وجه تولیدی .

یک صورت‌بندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خودبسته معنای یک صورت‌بندی اجتماعی بدون تولید اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر، نوعی از صورت‌بندی اجتماعی است که نمی‌تواند باقی بماند. در واقع، بیجان و مرده‌است!

به همان اندازه درست است که بگوئیم صورت‌بندی اجتماعی بدون روابط تولیدی خاص خود وجود ندارد. که اشتباه است بگوئیم هر روابط تولیدی خاصی الزاماً مبین وجود وجه تولیدی خاصی غالبی خواهد بود. من فکرمی‌کنم، یکی از اساسی‌ترین وجوه تمایز میان دوره‌های انتقالی و ادوار عظیم تاریخی پیشرفت اقتصادی که ما رکن در پیشگفتار "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی" بر شمرده دقیقاً در این است که دوره‌های انتقالی دارای وجه تولیدی خاص خود نیستند، در حالیکه ادوار تاریخی ترقی بشری بنا به تعریف بر اساس وجه تولیدی ویژه مشخص می‌شوند.

بگذارید نخست به توضیح تئوریک این تمایز بپردازم تا بعد در پرتو آن به تحلیل اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بازگردیم. آنچه یک وجه تولیدی را مشخص می‌کند این است که یک ساختار واحد است و تغییرات کمی و تدریجی که در اثر تکامل بعدی در آن ایجاد می‌شود، فقط تا آن حد ممکن است که با منطق درونی آن سازگار باشد. و چنانچه در آن حتی گسستگی و یا تناقض ایجاد شود، در هر حال یک تمایز ارگانیک باقی می‌ماند. این کلیت، همانند هر چیز ارگانیک دیگری می‌تواند خود را کم و بیش بطور خودکار باز تولید کند.

منظور من این نیست که این باز تولید کم و بیش خودکار فقط بواسطه مکانیزم خودکار اقتصادی صورت می‌پذیرد. این مطلب، در تحلیل نهائی، فقط در مورد وجه تولیدی سرمایه‌داری صدق می‌کند. در وجه تولیدی پیشا سرمایه‌داری، مناسبات میان ابزار متفاسات باز تولید اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک، با آنچه در یک جامعه بورژوازی وجود دارد می‌تواند بسیار متفاوت باشد. اما، جوهر مسأله‌ها کاملاً یکی است: هنگامی که این ساختار در مدار خودبسته حرکت درآید، در همین مدار باقی می‌ماند و فقط بواسطه انقلابات و ضدانقلابات اجتماعی، یعنی بواسطه تکانه‌های بسیار شدید و انفجاری می‌تواند از این مسیر خارج شود.

اما برعکس، روابط تولیدی در یک جامعه در حال انتقال در میان دو وجه تولیدی دقیقاً بخاطر خلعت عموماً دورگه خود می‌توانند تجزیه شوند و در جهات متفاوت تحول یابند. و این، بدون آنکه الزاماً از آن گونه‌تکانه‌های شدید نظیر انقلابات اجتماعی که برای گذار از یک وجه تولیدی به وجه تولیدی دیگر ضرورت دارد، تاثیر گرفته باشند.

مثلاً، گذار به تولیدکالائی ساده مستلزم تسخیر قدرت توسط تولیدکنندگان خرد نبود: "دولت تولیدکالائی خرد" نداشته‌ایم. دولت فتواید وجود داشت و سپس دولت بورژوازی آمد. تجزیه مناسبات تولیدی متکی بر تولیدکالائی خرد و ظهور سرمایه‌داری نیازی به انقلاب اجتماعی و سیاسی نداشت. در زمینه‌ای که بواسطه سازگاری سرمایه‌داری و تسلط سرمایه‌تجاری شکل گرفته بود، صرف نفوذ و گسترش سرمایه پول در اقتصاد برای از هم پاشی روابط تولیدی کالائی خرد کافی بود.

یعنواً جمع‌بندی می‌توان گفت که تفاوت اساسی بین روابط تولیدی در مرحله انتقالی و در دوران استقرار یک وجه تولیدی در میزبان بطور کیفی متفاوت شباهت آنهاست.

بررسی وضع اتحاد شوروی در پرتو این تمایز نتایج زیر را

ممکن می سازد:

محتوای مشخص تاریخی را پشت سر گذاشته است. بدین ترتیب، این روابط تولیدی در مقایسه با روابط تولیدی مختص یک وجه تولیدی تثبیت شده به مراتب شکننده ترند، اما، در عین حال بسیار با ثبات تر از آن اند که قبلا بر اساس پیش بینی کوتاه مدت بودن پدیده انتقال تصور می شد.

مدت انتقال

برزه: آنچه می خواستیم در این سوال طرح کنیم، تلویحا توسط شما پاسخ داده شد. برای صراحت بیشتر بگذارید بپرسم که آیا با نتیجه گیری زیر موافقت می کنید: بنا بر این، اگر از روش مفروض تروتسکی استفاده کنیم و مساله تمام مرحله بعد از سرنگونی بورژوازی را در چارچوب مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی بررسی کنیم، به این نتیجه خواهیم رسید که پس از انقلاب اکتبر نخستین پیروزی یک انقلاب سوسیالیستی، ما وارد دورانی انتقالی در مقیاس جهانی شده ایم که مدت آن هر چند بدقت قابل برآورد نیست، نسبتا طولانی تر از آن است که انقلابیون روسیه قبل از تسخیر قدرت پیش بینی می کردند. و نیز طولانی تر از آنچه در برخی از نوشته های خود تروتسکی ذکر شده. نظر شما چیست؟

مندی: همبله، همه! می دانید که مساله با اصطلاح "قرن های انتقال" در تاریخ جنس ما، تاریخ بین الملل چهارم، نقش ویژه ای را ایفا کرده است. من مایل نیستم که حرفها ییم غلط تفسیر شوند. و بویژه نمی خواهم این تصور را ایجاد کنم که ایس جریا ن مشخص تاریخی منطبق با یک تقدیر بوده و یا بخاطر یک گرایش ذاتی پرولتاریا که بطور ارگانیک و ساختاری با او گره خورده، صورت پذیرفته است. چرا که با ید این جریا ن را در چارچوب تناسب قوای طبقاتی آنطور که در آغاز دوره سقوط سرمایه داری وجود داشت، درک کرد. آنچه ما در اتحاد شوروی دیده ایم، یعنی انجماد پدیده بورژوازی و کراسی در طول بیش از نیم قرن، ناشی از هیچ تقدیر خاص و یا هیچ ضرورت عینی مشخصی نیست، بلکه محصول ترکیب یکانه ای از شرایط تاریخی است. و این واقعیت که نظام بورژوازی تیک خود را به اروپای شرقی نیز گسترش داده و عمیقا بر ساختار رسلطه و تشکیلات دولت کارگری حتی در چین، ویتنام و کوبا اثر گذاشته است، تحلیل فوق را بی اعتبار نمی کند. زیرا بوضوح آنچه در این کشورها رخ داده محصول فرعی چیزی است که در شوروی رخ داده و نه ناشی از تکاملی مستقل از محتوای جهانی داده شده ای که این بورژوازی در آن متولد شد و توانست که این دوره تاریخی را بدر از بکشد.

در هر حال یک مساله هنوز باقی می ماند: آیا پیروزی انقلاب پرولتاری در کشورهای صنعتی پیشرفته و یا در کشورهای که پرولتاریا هم اکنون اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می دهد، خواهد توانست که در این کشورها و در سطح جهانی جریا ن جدیدی را آغاز کند که تجربه پیشین انقلابات پرولتاری قرن بیستم را "بورژوازی زدا" کند و با سرعتی شگفت آورتر از آنچه در رابطه با تداوم خود پدیده بورژوازی کراسی دیده ایم؟

این مساله هنوز باقی است. قضایات نهائی با تاریخ خواهد بود. اگر اشیاء شود که مارکسیست های انقلابی در این مورد دچار توهم بوده اند، آنوقت لازم خواهد بود که به جمع بندی جدیدی در باره ریشه های اجتماعی و تاریخی عمیق تر پدیده بورژوازی، متفقا و با آنچه عموما تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین الملل چهارم نشان می داده، معتقد شویم.

اما، بدون در دست داشتن چنین اشیائی، اتخاذ این نتایج

اولا، برخلاف نظر کسانی که روابط تولیدی در شوروی را با سوسیالیستی تلقی می کنند، بسادگی می توان نشان داد که بخاطر فقدان قدرت واقعی تولید کنندگان همبسته و وجود شرایط تبعیت ضعف توده تولید کنندگان مستقیم در مقابل مدیران و ساکن تولیدی، اطلاق واژه "سوسیالیست" به این روابط مجاز نیست، مگر اینکه ما از محتوی تهی شود.

و این صرفا یک قضاوت "قراردادی" اخلاقی و یا ذهنی نیست. هر چند که دلیلی برای انکار این جنبه از تحلیل مارکسیستی وجود ندارد. مارکسیزم هرگز مستمرا نمی پذیرد، حتی اگر رژیم مستمرا از لحاظ تاریخی مترقی تر از رژیم قبلی باشد که جایگزین کرده است. به علاوه در اینجا قضایا و اقتصادی و عینی نیز در کار است: می دانیم که برنا مریزی مطلوب و هماهنگ از طریق بورژوازی ممکن نیست و وجود دموکراسی سوسیالیستی و نظارت آزادانه توده ها، یعنی وسیعترین حد خود مدیریت برای این کار مطلقا ضروری است.

ثانیا، برخلاف نظری که روابط تولیدی در شوروی را با سرمایه داری تلقی می کند، بسادگی می توان نشان داد که روابط تولیدی سرمایه داری به هیچ وجه به صرف "سلطه اربابان و ساکن تولید بر تولید کنندگان مستقیم" خلاصه نمی شود، بلکه یک سلسله کامل از خصوصیات دیگر را نیز در بر می گیرد: مثلا، خصلت کالاشی خود سابل تولیدی و این واقعیت که گردش این سابل مابین واحدهای تولیدی مختلف تحت شکل خرید و فروش ماشین آلات، مواد خام و غیره صورت می گیرد. اغلب قوانین انکشاف در از مدت وجه تولیدی سرمایه داری در تضاد موجود در یک کالای واحد نهفته است - در تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله. تصادفی نبود که مارکس نخستین جلد "سرمایه" (و تمام چیزهایی که در تئوری اقتصادی او از آن منتج می شد) را بر این اساس تدوین کرد. هیچ یک از مسائل فوق به واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی مربوط نمی شود.

ثالثا، برای آنکه بتوانیم ادعا کنیم که روابط تولیدی در شوروی نه سوسیالیستی و نه سرمایه داری بلکه متعلق به جامعه ای جدید و طبقه استمارا رگری جدید است، باید نخست توضیح دهیم که این طبقه ها که جدیدتر از هر طبقه تا لحظه قبل از تسخیر قدرت بصورت یک طبقه وجود نداشت، از کجا پیدا شده است؟ و باید توضیح دهیم که نیروی محرک و قوانین انکشاف این جامعه جدید چیستند؟ و ایس کاری است که طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته اند انجام دهند.

بعلاوه، باید نشان داده شود که روابط تولیدی مشخص کننده این وجه تولید جدید دارای شباهت و ظرفیت با تولید خود کار خود نیز هستند. این خصلت، وجه مشخصه همه وجه تولیدی است. اما، این برخلاف تمام چیزهایی است که ما در مورد جامعه شوروی می دانیم (تا اگر از "دموکراسی های خلقی" نام ببریم). در ضمن باید خاطر نشان کرد که هر مارکسیستی که به بورژوازی شوروی نشان "طبقه جدید" اهدا می کند، بناچار با ید برای آن در مقایسه با بورژوازی خصلتی مترقی قائل شود و دستاوردهای عظیم اقتصادی و فرهنگی شوروی را به حساب این "طبقه جدید" بنویسد. همان طور که دستاوردهای قرن نوزدهم را با ید بوضوح به حساب بورژوازی نوشت.

چنانچه این سه فرضیه را رد کنیم، فقط یک راه باقی می ماند: ما با روابط تولیدی دوره ویژه ای سروکار داریم که مختص یک کشور خاص (یا گروهی از کشورها) است. به عبارت دیگر، ما با تحلیل روابط تولیدی مختص نه فقط دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم بطور کلی، بلکه مختص یک جامعه مشخص روبرو هستیم که در مرحله انتقالی قرار دارد و دیگ جریا ن خاص ملی در یک

عجلانه عملی خواهد بود غیر قابل توجیه، سطحی و ناشی از عدم احساس مسوولیت، بویژه برای مارکسیست ها که صرفاً نظریه پرداز یا تاریخ نگار نیستند، بلکه پیش از هر چیز مبارزان و با این قصد در تاریخ مداخله می کنند که سیر آن را در جهت مشخصی تغییر دهند.

من شخصا معتقدم، در این زمینه با شکفتن های خوشایند و مواجه خواهیم شد. با در نظر گرفتن شرایط امروز، غنای نسبی اقتصادی، وزنه سنگین پرولتاریا، سنت دموکراتیک پرولتاریا در مسائل سیاسی، و سطح فعلی مهارت های تکنیکی و فرهنگی آن، من بعید می بینم که در کشورها مثل نظیر فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، بریتانیا، و حتی ایالات متحده آمریکا، چیزی بتواند توجیه کننده این نظریه باشد که ما بین سرنگونی سرمایه داری و ظهور جامعه سوسیالیستی ما شاهد دوران انتقالی بسیار طولانی و فراشده بوروکراتیزه شدن (هرچند که شاید خفیف تر از شوروی) برای قرن های متعددی خواهیم بود.

پیش شرط های سوسیالیسم

برزه: آیا یک نظام متکی بر خود مدیریت مستلزم سطح مشخصی از رشد نیروهای مولده که پیش شرط های ضروری برای عملکرد چپین نظامی را فراهم آورده باشد، نیست؟ و آیا در تئوری مارکسیستی نظریه ای درباره پیش شرط های در آن واحد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی که به روابط تولیدی در آن سطح مشخص از رشد امکان تثبیت و تسلسل در چارچوب یک وجه تولید را می دهد، وجود ندارد؟

مندل: این سوال در واقع به دو مسأله دیگر بازمی گردد: شرایط ضروری برای اضمحلال اقتصاد دکالائی و اقتصاد دپولی چیستند؟ پیش شرط های لغای تقسیم اجتماعی کارمیان تولیدکنندگان و اداره کنندگان کدامند؟

من تصور نمی کنم پاسخ به این دو سوال چندان دشوار باشد. ثروت موجود در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی هم اکنون به اندازه ۴۰-۵۰ درصد از حد لازم برای تحقق سریع چنان درجه ای از رشد رسیده است که بتواند نیازهای اساسی مادی را برطرف کند. این، بدیهی ترین معیار برای سنجش نه فقط امکان که ضرورت لغای مقولات کالوپول است. زیرا که در چنین شرایطی این مقولات فقط می توانند کارگر را تخریبی داشته باشند. نمونه ای از این کارکرد را می توان بنقد در رابطه با مسأله "سازماندهی" و فور محصولات کشاورزی در بازار مشترک اروپا بر اساس اقتصاد دکالائی مشاهده کرد. بعلاوه، من معتقدم که کاهش قوری ساعات کار به نصف مدت کنونی نیز میسر است. ایسن عقیده البته قدری مشاخره است. اما، همانطور که بارها توضیح داده ام، غیرممکن نیست و امیدوارم به یک عقیده نیرومندی بین الملل چهارم تبدیل شود. کاهش ساعات کار در واقع پیش شرط مادی (نمی گویم کاملاً کافی، اما مطمئناً ضروری) تحقق خود مدیریت نه در شعرا که در واقعیت است. اگر تولیدکنندگان وقت کافی برای اداره کارخانه های خود، محله های خود و دولت (تازه از فدارسیون دول کارگری صحبت نکنیم) را نداشته باشند، می توانیم هر اندازه که دلمان بخواد مستقراً خود مدیریت را اعلام کنیم، اما هنوز بسیار مستداران حرفه ای وجود خواهند داشت، و در نتیجه، ما مورین جدا از تولیدکنندگان، و در نتیجه، بوروکراسی قدرتمندی که مدیریت را در دست خواهد گرفت. به عقیده من، پیش شرط های تحقق نصف روز کار و رونیز تعلیمات دانشگاهی رایگان و همگانی هم اکنون در کلیه کشورهای بزرگ صنعتی فراهم شده اند.

برزه: و در سال های ۱۹۲۰؟

مندل: خیر! گفتم، امروز.

برزه: پس در سال ۱۹۲۰ این شرایط وجود داشت؟

مندل: مطمئناً نه در روسیه

برزه: آیا در آلمان ۱۹۲۰ وجود داشت؟

مندل: در کوتاه مدت خیر. اما در میان مدت به احتمال زیاد می توانست ایجاد شود. آلمان ۱۹۲۰، اگر انقلاب سوسیالیستی را بخود می دید و اگر با شوروی ادغام می شد، چه می توانست بشود؟ پاسخ آن ساده نیست. بگذارید به نکته ای اشاره کنم که شاید همه ندانند: در دهه ۱۹۲۰ در آلمان اقدامات اولیه برای ایجاد اولین ماشین حساب الکترونیکی انجام گرفته بود. و این، در شرایطی که رژیم حاکم از لحاظ اقتصادی و سیاسی بنیاد ارتجاعی بود، اگر در نخستین سالهای دهه ۱۹۲۰ در آلمان رژیم سوسیالیستی مستقر می شد، من تصور می کنم که با آن درجه بالایی رشد نیروهای فکری آن می توانستیم در رابطه با انقلاب سوم تکنولوژیک پانزده یا بیست سال از سرمایه داری سبقت بگیریم. فراموش نکنیم که انیشتین نیز در آلمان بود و انکشاف انرژی هسته ای که علیرغم همه تناقضاتش نوید تازه ای برای بشریت را در بردارد. به شرط آنکه مسائل ایمنی به نسبت مسائل هزینه ای (از مسأله "سودآوری" صحبت نکنیم) از لویت کاملاً برخوردار باشند. می توانست امکان توسعه ای عظیم در زمینه یک آلمان سوسیالیستی و یا اروپای سوسیالیستی را فراهم آورد.

اینها همه فرضیات اند. نمی توان بر اساس آنها فرضیه ساخت. بهتر است به آنچه امروز انجامش ممکن است، بازگردیم. من معتقدم که امروزه شرایط آماده اند.

بحث میان آنها که به تقبیح یک انقلاب که به آن خیانت شده و یا شکست خورده می پردازند و آنها که از انقلابی که هنوز رخ نرساده تعریف و تمجید می کنند، بوضوح بحثی است نامعین، کنگ و پراز تردید. برای متقاعد کردن واقعی شکاکان آن آزمایش واقعی لازم است. یعنی، در دست داشتن الگوی یک انقلاب پیروزمند که از لحاظ کیفی از آنچه امروزه در اتحاد شوروی، اروپای شرقی و یا جمهوری خلق چین موجود است، حقیقتاً عالیتر باشد. بدین ترتیب، روشن است که چرا بیان آخرین کلام درباره ما هیت اتحاد جماهیر شوروی، ما هیت مرحله انتقال، ما هیت مسائلی که باید در این مرحله حل شوند و یا سبیل حل شان، حتی برای تئوری مارکسیستی دشوار است. منشأ این مشکل واضح است: ما هنوز کم و بیش در حوزه فرضیات بسر می بریم. آزمایش عملی هنوز در هیچ یک از دو جهت به نتیجه قطعی نرسیده است. شاید متهم به ما تریالیسم فراطبیعی بشوم، اما به عقیده من آخرین کلام در تئوری فقط هنگامی گفته خواهد شد که آخرین کلام در عمل در دست باشد. برای تئوری بسیار دشوار خواهد بود که آنچه هنوز زندگی واقعی روشن نکرده، تمام و کمال پیش بینی کند.

ماهیت دولت شوروی

برزه: به منظور جمع بندی آنچه شما گفتید و برای مشخص تر کردن مسائل مرحله انتقال شاید بهتر این باشد که به جا مع مشخص اتحاد جماهیر شوروی بپردازیم و در رابطه با مناسبات اجتماعی واقعاً موجود در آنجا چند مسأله را روشن کنیم. در ابتدا، این سوال مطرح است (که بسادگی منجر به سوالات بعدی می شود): ترکیب دقیق و شکل دقیق آن روابط دوره ای که به عنوان وجه مشخصه جوامع انتقالی بیان کردید، در شوروی چگونه است؟ و یاد دقیق تر، قدرت بوروکراسی را چگونه باید ارزیابی کرد؟ بوروکراسی نهاد در طی سی سال

گذشته قدرت خود را حفظ کرده بلکه به نظری رسد که از طریق اختناق و بواسطه نقشی که در اقتصاد ایفاء می کند، عملاً قلمرو خود را گسترش نیرزاده است. ماهیت این قدرت چیست؟ و این، بنوبه خود مساله ماهیت دولت در اتحاد شوروی، و از این طریق، ماهیت دولت در دوره انتقال را مطرح می کند.

مندیل: برخی نکات مقدماتی بی فایده نخواهند بود. قبلاً از هر چیز با یادگفت، بحثی که در غرب جریان دارد از فقدان اطلاعات بسیار مهمی رنج می برد و اغلب با سبک مغزی شدیدی نیز همراه است. روشن تر بگویم: اکثر کسانی که درباره شوروی بحث می کنند، قادر نیستند که واقعیت اجتماعی این کشور را با آن روشی بررسی کنند که لنین از مهمترین وجوه مشخصه ما تریا لیزم دیا لکتیک می نامد. یعنی "نگرش همه جانبه". آنها نمی توانند همه جوانب واقعیت را در نظر بگیرند و برخی جوانب خاص را از ما بقی جدا نکنند. در این رابطه می توان قهقهای واقعا طولانی از "شوروی شناسی" در غرب نوشت. و من در این عنوان کم و بیش تحقیق را میزا غلبه بر جریانات اندیشه ما رکسیستی را نیز جای می دهم. این شوروی شناسان بر اساس نیازهای لحظه ای، ضرورت های مصلحتی مبارزه سیاسی، و یا هوس های شخصی و منافع مبتدلی که باید از آن دفاع کنند، گاهی تاکید را بر این جنبه و گاهی بر آن جنبه می گذارند. یک جا، تمام تلاش به نشان دادن خصلت محدود و نیروهای مولده خلاصه می شود. جای دیگر، هدف عبارت است از برجسته ساختن اتلاف و اسراف زیاد در تولید. یکی بر تفاض میان سطح پائین زندگی مردم و قدرت عظیم صنعتی با فشاری می کند، دیگری جهش تکنولوژیک را عمده می سازد، آن یکی از عقب ماندگی عظیم تکنولوژیک دم می زند، و قس علیه ذمه.

اگر بخواهیم نظری دستکم جامع ارائه دهیم، مساله واقعا این نیست که اطلاعات موجود نا چیزند. باید رنج بررسی تمامیت مساله را نیز ببینیم و همواره بکوشیم تا عناصر غالب متفاد در درک نظر همه جانبه و پویا ادغام کنیم که جمیع واقعیات اجتماعی شوروی را دربر گرفته باشد. در دو سال گذشته من بارها به شکفت آوری برخاستم و سکمزانه و بدون احساس مسؤولیت بسیاری از نظرات غربی اشاره کرده ام که از یک بحران اقتصادی که "اقتصاد شوروی را مثل اقتصاد غرب در کام خود فرو برده" صحبت می کنند. اینها (و از جمله برخی که خود را ما رکسیست می نامند) این تفاوت "کوچک" را مهم نمی دانند که در تمام کشورهای صنعتی غرب موج وحشتناکی از بیگاری فزاینده بر راه افتاده، در حالی که در هیچ یک از کشورهای صنعتی شرق بیگاری وجود ندارد. آنها از پاسخ به این مساله به بیاری فرمول ها می گویند که در واقع معرف نوعی فرار از بحث، انحرافی و تپه ای از هرگونه محتوای تئوریک هستند، طفره می روند: "بله، اما، در شوروی بیگاری پنهان وجود دارد، در داخل کارخانه ها پوشیده شده است". تنها تفاوت در این است که در شوروی کارگران بیگسار همچنان دستمزد می گیرند، در حالی که در غرب به خیا با آنها سرازیر می شوند. و اما برای چه طبقات حاکم در کشورهای صنعتی سرمایه داری که غالباً از شوروی ثروتمندترند، قاروپی ما یل به محاء بیگاری "آشکار" و جایگزینی آن با بیگاری پوشیده نیستند؟ تمام این مسائل بوضوح به روش تحلیل همه جانبه و نا توانی همه کسانی بر می گردد که از استفاده از این روش برای درک واقعیت پیچیده اتحاد شوروی طفره می روند.

نکته مقدماتی دیگر مربوط به دشواری درک معقول از ترکیب ثبات و عدم ثبات است که برای مدت درازی وجه مشخصه بوروکراسی شوروی بوده است. و این واقعا یک ترکیب است. آیا می توان از ثبات بوروکراسی صحبت کرد؟ بله. برای آنها که به یک انقلاب سیاسی سریع و از هم پاشی رژیم در کوتاه مدت دل بسته بودند، باید از ثبات صحبت کرد. اما، اگر کارنامه ۲۵ سال اخیر پس از مسرگ

استالین را بررسی کنیم، خواهیم دید که حتی یک سال بدون تغییرات نداشته ایم. و در مقایسه با تصویر قدیمی ثبات یکپارچه، همگسی تغییرات مهمی بوده اند. آیا می توان گفت که شوروی با کیس شخصیت استالین و شوروی بدون آن یکی هستند؟ آیا شوروی با آن سطح زندگی که مثلاً با ترکیه قابل مقایسه بود، با شوروی امروز و سطح دستمزدهای نظیر ایتالیا تفاوتی ندارد؟ آیا می توان گفت که شوروی با تولید سی میلیون تن فولاد در سال و شوروی امروز که بالاترین سطح تولید فولاد در دنیا را داراست و سالانه بیست درصد بیشتر از آمریکا تولید می کند، یکسانند؟ آیا می توان گفت که شوروی آن دوران که مخالفین را فقط در اردوگاه های کار اجباری جای می داد و شوروی فعلی که در آن جریانات سیاسی متعددی با نشریات مغفی و بحث در محافل و سطوح مختلف (و نه فقط در میان روشنفکران، بلکه درون اتحادیه های کارگری) وجود دارند، دقیقاً مشابه یکدیگرند؟ در این مورد نیز مساله پیچیده تر است. و در اینجا، در مقایسه با نکته قبلی، آنچه سبب اشتباه می شود بیشتر کمبود اطلاعات است تا روش ادغام همه اطلاعات. ما بجز درباره کلیات مسائل اقتصادی و اجتماعی شوروی، معلومات اندکی در دست داریم. فقط ارقام کلی را می دانیم. محاسبه ارقامی نظیر میزان تولید صنعتی، درآمد ملی، و حتی سهم بوروکراسی در توزیع درآمد ملی، واقعا چندان دشوار نیست. اینها کم و بیش دانسته شده هستند. اما از دشواری صحبت می کنیم با ۲۵ میلیون نفر جمعیت که درون آن بسیاری جوامع کوچکتر نیز وجود دارند. در این مورد اطلاعات ما بوضوح بسیار کم است. چیزی نمی دانیم جز برخی از جوانب واقعیت از طریق برخی حوادث روشن گرنا گهانی که گهگاه بر آنچه در آنجا می گذرد نوری می افکنند.

با در نظر گرفتن نکات مقدماتی فوق با دید چند گرا بیش عام را نیز ممتما بزن کنیم. تاکید کنیم که اینها در هر حال در ارتباط بسیار نزدیک با تحلیل ویژه ما از واقعیت اجتماعی اقتصادی اتحاد شوروی بمثابه جامعه ای در مرحله انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم قرار دارند و به ما اجازه می دهند که واقعت روابط تولیدی خاص این صورت بندی اجتماعی را بهتر ترسیم کنیم. و تکرار کنیم، خاص این صورت بندی اجتماعی مشخص و به دوره انتقالی بطور کلی.

قبل از هر چیز فکری کنیم که با بدت ما نظریاتی را که به رکسود نیروهای مولده در شوروی استناد می کنند و یا معتقدند که اتلاف و اسراف در تولید اثرات برنا مهربی اقتصادی را با لکل خنثی می سازد، بمنزله نظریاتی نا سازگار با واقعیت مردود بشماریم. به عقیده من، هر چند که بحران های مکرر کاهش نرخ رشد اقتصاد شوروی و اتلاف و اسراف های وحشتناک وجود دارند، و بدون تردید جرم شماره دو بوروکراسی محسوب می شوند (جرم شماره یک بوضوح مسدود ساختن خود مدیریت تولید کنندگان، یعنی بخش کارکن جمعیت است)، معها، خودتدا و مریزم خود رشد اقتصادی به اثرات انباشته شده ای منجر گشته اند که نفی شان عملی پوج خواهد بود. بویژه اینکه وجود این اثرات خود یکی از اساسی ترین ریشه های تفاذ بین نظام در حال حاضر و مهمترین دلایل عدم ثبات آن در مقایسه با گذشته است.

با پیدا غافه کرد، بحث ها می که در رابطه با سطح پائین زندگی مردم و سطح نا کافی مصرف عنوان می شوند نیز اگر چه در هسته اصلی خود صحت دارند، با پیدا احتیاط مورد استفاده قرار گیرند. نخست با پیدا زیکان گرفتن سطح زندگی با سهولت دسترسی به محصولات مصرفی احتراز کرد. اتحاد شوروی به یکی از قدرت های بزرگ صنعتی تبدیل شده و تغییراتی که در الگوی تقاضای مصرفی کارگران در کشورهای سرمایه داری غربی مشاهده کرده ایم، در آنجا نیز هر چند با مقداری تاخیر بوقوع پیوسته است. مثلاً، کمبود دانشی محصولات، کشاورزی با

کیفیت مناسب پدیده‌ای است غیرقابل فهم، بی معنی و هرچه بیشتر انزجارآور. اما، بخاطر این کمیودنمی توان گفت که سطح زندگی راکد مانده است. در مورد بسیاری از مصارف صنعتی و بویژه در مورد مساله مسکن (که مساله کم‌اهمیتی نیست) که در دوران استالین و تادمتی پس از مرگ او وضع اسفناکی داشت، مجموعه تنفیسات بیست سال گذشته عاقبت نتایج مثبتی به بار آورده است. امروزه، ماهیت خواست‌های کارگران شوروی، حتی در حوزه مصرف، کاملاً با زمان استالین متفاوت است و هرچه بیشتر به خواست‌های کارگران سایر کشورهای صنعتی شباهت دارد.

بدین معنی، فکرمی‌کنم که با دید بحث را با این تاکید شروع کنیم - خوب می‌دانم که این تاکید خشم و استهزای همه جریان‌های رویزیونیستی را برمی‌انگیزد: روابط تولیدی در اتحاد شوروی متکی بر سازماندهی برنامهریزی شده تولید در مقیاس وسیع است و این سازماندهی با برنامه خودبرپا می‌ماند مالکیت دولتی و سایر تولیدی - که در هر حال شکلی از مالکیت اجتماعی است - قرار دارد. هیچ تردیدی درباره برتری این جنبه از اقتصاد شوروی نمی‌توان پذیرفت. لاقلاً باید که در پرتویک ارزیابی درازمدت، میان این بیان کلی واقعیت و اظهارات - اغراق آمیزی نظیر " این هم سوسیالیزم "، " این هم بهشت سوسیالیستی "، و یا حماقت - هائی از این قبیل، تمایز قائل شد.

هر ادعائی مشابه آنچه بتلها بیم و طرفداران او عنوان می‌کنند که مالکیت وسائل تولیدی در شوروی صرفاً از نظر حقوقی اشتراکی شده و الا در عمل هر واحد تولیدی منفرد بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را در اختیار دارد، مفهومی جزنا توانی در درک واقعیت اقتصاد برنامه‌ریزی شده و نتایج آن ندارد. این گونه نظریات، به پدیده‌هایی چون بازار سیاه و یا تماحب غیرقانونی بخشی از محصولات توسط بوروکراسی بواسطه این مدارهای گردش موزی (که بوضوح پدیده‌هایی واقعی هستند) وزنه تعیین کننده‌ای می‌دهند که واجد آن نیستند.

شناقص عظیم در نظریه همه کسانی که بوروکراسی را یک طبقه اجتماعی جدید تلقی می‌کنند، در اینست که نمی‌توانند خصلت اصلی طبقه حاکم در همه جوامع طبقاتی را در مورد بوروکراسی نیز نشان دهند. اینان باید اثبات کنند که میان منافع و انگیزه‌های این طبقه با اصطلاح حاکم و منطق درونی این نظام اقتصادی انطباق و مناسبتی متقابل لاقلاً در یک مقیاس کلی وجود دارد. مثلاً، میان انگیزه و رفتار اکثریت طبقه سرمایه‌دار و منطق درونی رژیم سرمایه‌داری نمی‌توان تضادی یافت. در غیر این صورت، تمام تحلیل‌ها ما رکیستی طبقات اجتماعی کاملاً بی معنی می‌شود و ما باید به وجود نوعی وجه تولیدی بی محتوی و مجرد که کاملاً از نیروهای زنده اجتماعی بریده شده است، اعتقاد پیدا کنیم: مثل روح مطلق هگل.

واضح است که در شوروی چنین انطباقی وجود ندارد. آنچه ما در مورد انگیزه‌ها و رفتار بوروکراسی می‌دانیم، بویژه بخش‌هایی که ارتباط نزدیکی با اداره اقتصاد دارند و عادتاً با یکدیگر منسوخ و افزونه اجتماعی را در دست گرفته باشند، نه تنها چنین انطباقی را نشان نمی‌دهد بلکه وجود تمایل در جهت مخالف منطبق اقتصاد با برنامه‌ها را اثبات می‌کند. یکی از نقاط قوت تحلیل‌ها ما رکیست‌های انقلابی، ثروت‌گست‌ها، درباره ماهیت اجتماعی اتحاد شوروی در همین است که بر اساس تحلیل مشخص از بوروکراسی و شناخت نقش متضاد آن در جامعه شوروی توانسته است جنبه فوق‌ارو-شن کند. این تحلیل به درک این واقعیت اساسی که بوروکراسی از لحاظ کیفی و ساختاری با یک طبقه حاکم متفاوت دارد، کمک کرده است.

از آنجا که در شوروی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود ندارد، از آنجا که امتیازات مورد استفاده بوروکراسی با سایر مرتبط با نقش و موقعیت آنان در سلسله مراتب اداری است، و از آنجا که این امتیازات به دلیل فقدان مالکیت همواره در خطر از دست رفتن قرار دارند، تاکنون، ایجاد یک معقولیت درونی واقعی برای این نظام مدیریت متکی بر منافع قردی بوروکراسی غیر ممکن بوده است. هیچ یک از فرم‌های نظام مدیریت اقتصادی شوروی که توسط بالاترین مراجع بنا پارشیستی بوروکراسی (کسانی که می‌کوشند تا تعادل میان منافع بخش‌ها، جناح‌ها و گروه‌های متفاوت درون بوروکراسی را حفظ کنند) صورت گرفته، و از اوائل دهه ۱۹۳۰ با اعلام اصل مشهور "خوزراشوت"، یعنی ضرورت بود - آوری واحدهای منفرد، توسط استالین آغاز شدند و برای چهل سال تا به امروز ادامه یافته‌اند (هرچند که امروزه بیشترشان ضدر فرم‌اند تا فرم، زیرا که هدفشان از میان برداشتن فرم‌های لیبرال-من است) ، قادر به حل این تضاد اساسی نظام بوروکراسی نبوده است. هیچ تدبیری نمی‌تواند در آن واحدهم منافع خصوصی بوروکراسی و هم‌نیازها و ضرورت‌های یک اقتصاد اجتماعی شده و با برنامه رازاء کند. از اینرو، هر یک از این اصلاحات شکل جدیدی از تضاد را سبب می‌شوند که به نوبه خود اصلاحات جدیدی را برمی‌انگیزند. و دوباره شکل جدیدتری از تضاد ظاهر می‌شود، و همین‌طور تا بینهایت. همین واقعیت خود به تنهایی برای اثبات اینکه بوروکراسی یک طبقه حاکم نیست و در شوروی یک وجه تولیدی تثبیت شده وجود ندارد، کافی است. زیرا در چارچوب یک وجه تولیدی استقرار یافته چنین وضعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. دستکم هیچ گونه نمونه قبلی تاریخی در دست نیست.

افزافه کنیم، نمونه‌هایی بوده‌اند. اما در این گونه موارد نیز مساله دقیقاً همین است که ببینیم آیا چنین وضعی مربوط به یک طبقه حاکم است یا خیر. مثلاً، در چین کهن.

چرا در چین که تا قرن پانزدهم زلحاح صنعت، کشتی و رزی و اقتصاد تکامل یافته‌ترین کشور جهان بود و نیروهای مولده بوضوح از چارچوب وجه تولیدی آسیائی فراتر رفته بودند، تعمیم مالکیت خصوصی بر وسائل تولیدی که پیش شرط استقرار وجه تولیدی سرمایه‌داری است، نتوانست پدیدار شود؟ پاسخ‌های مختلفی به این سوال که شاید یکی از رازهای پیچیده تاریخ جهانی باشد، داده شده. چین قرن پانزدهم از بسیاری جهات از هر کشور دیگری در جهان به سرمایه‌داری معاصر نزدیک‌تر بود و احتیاز همه می‌توانست بدان دست یابد. مثلاً، از انگلستان یا هلند در همان زمان هم‌ثروت‌مندتر و هم زلحاح تکنیک پیشرفته‌تر بود. بحث در این باره زیاد است و بدون آنکه بخواهم این تصور را موجب شوم که در میان مورخین مارکسیست اتفاق نظر وجود دارد، باید بگویم که بهر حال در مورد اهمیت اساسی یک پدیده اختلافی نیست: بخاطر برخی دلایل تاریخی مرتبط با اهمیت تعیین کننده کشتی و رزی، وجه تولیدی آسیائی در چین عملکردی متفاوت با کشورهای دیگر داشته است. در آنجا، وزنه بوروکراسی بمراتب مهم‌تر بوده است. این بوروکراسی لاقلاً از یک لحاظ به بوروکراسی شوروی شباهت داشت. بدین معنی که متکی بر مالکیت خصوصی نبود و عضوگیری آن بر اساس امتحان صورت می‌گرفت. البته این عضوگیری در یک زمینه محدود اجتماعی رخ می‌داد. داستانی هست که می‌گوید هر دهقان بی سواد چینی در کبسه اش یک قلم مانند این حمل می‌کرد...

برزه: قلم مو...

معدل: درست است. و این ماجرای قلم‌موی ما ندارد این واقعاً جالب است. زیرا خود نحوه نگارش زبان چینی بخش اعظم جمعیت را از هرگونه مکان شرکت در این گونه مسابقات و امتحانات دورنگه

می داشت. در هر حال، ویژگی این بوروکراسی "آسمانی" (اینطور نامیده می شد) در این بود که بطور مستقیم به مالکیت خصوصی ربط نداشت و صرفاً بر اساس عملکرد و سلسله مراتب نظم می یافت. و در جاهای که مالکیت خصوصی به نقد (ویا هنوز) در آن وجود داشته باشد، اگرچه به شکل تعمیم یافته، این پدیده بوضوح به تضاد مهمی منجر می شود. غیرممکن بود که ما مورین قدرتمند دولتی که از طرف دربار به ایالات مختلف فرستاده می شدند تا از دهقانان در مقابل زیاده روی های اشراف و زمینداران حمایت کنند، خود از قدرت و موقعیت خود سوءاستفاده نکنند و نخواهند که به مالداران و ثروتمندان تبدیل شوند. و به همین ترتیب، در نحوه جمع آوری خراج نیز نوعی منطق درونی جهت ترغیب این گونه سوءاستفاده ها وجود داشت. اما، بگذریم.

در چنین شرایطی درجا معجین (که شاید بتوان دورگه نامید)، از یک طرف رشد نیروهای مولده در جابجایی وجه تولیدی آسیا-توسی مستلزم وجود انبوهی از ما مورین دولتی غیرمالک بود، و از طرف دیگر، از همپاشی این جامعه تحت فشار مالکیت خصوصی شامل بخشی از همین ما مورین به متحاب اموال زمینداران و سوءاستفاده از موقعیت را اجتناب ناپذیر می کرد. جا معجین از این لحاظ همواره میان اثرات منفی تصاحب خصوصی ماندارین ها از دهقانان و در نتیجه، زوال رژیم، غارت مردم، شورش های دهقانی، کاهش محصول افزونه اجتماعی، و غیره - و تلاش برای احیای موقعیت قبلی در حال نوسان بود. هر بار، اما، عقب نشینی مشخصی به موقعیت ما مورین با صورت می گرفت، بدون آنکه در وضع طبقه زمینداران الزاماً تغییر چندانی حاصل شود.

با در نظر گرفتن تفاوت های موجود می توان گفت که نوبات درون بوروکراسی شوروی نیز از همین نوع است. تا آنجا که بوروکراسی جهت تبدیل کردن خویش به مالک خصوصی تلاش کند، دیگر قادر به اداره مناسب اقتصاد دبا برنا نخواهد بود. و تا آنجا که به ناپا ریه اداره اگرچه نامناسب اقتصاد دبا برنا مه است، نمی تواند برای انباشت امتیازات مادی خود ولویت قائل شود. خطای تمام کسانی که در بوروکراسی تجسم "شامل به انباشت"، "تولید به خاطر تولید"، "رشد تولید در صنایع سنگین به بهای عقب ماندگی صنایع سبک"، و از این قبیل را می بینند، در اینست که تمویز را زگونه ای از بوروکراسی واقعی شوروی دارند. شاید چند برنام ریز و یا احتمالاً چند رهبر سیاسی باشند که قصد تولید بخاطر تولید و یا تولید برای انباشت را داشته اند. بوروکراتهای واقعی پوست و گوشتداری که می توانیم در دنیای واقعی مشاهده کنیم، بدون تردید انگیزه ها و تمایلات بسیاری دارند، اما اینها همگی بسیار خاکی تراز "تولید بخاطر تولید" هستند. شور و شوق بوروکراسی بطور مستقیم به موقعیت ویژه اش در جامعه انتقالی شوروی و به مناسب و ویژه و بسیار متضادش با نظام اقتصاد دبا برنا مریزی شده بستگی دارد.

شاید بتوان گفت که تروتسکی به میزان وابستگی بوروکراتها به مالکیت جمعی کم بها می داد. اما، این فقط بدین معنی است که او مجدداً هنگ حرکت را سر بر تعزات واقعیت ارزیابی کرده بود. او گرایش اولیه ای را مشاهده کرد و بر تعزات خود واقعیت آنرا تعمیم یافته پنداشت. با این وجود، واقعیت چشمگیر اینست که اگرچه خواست های مدیران اقتصاد شوروی در مجموع حول مسأله انباشت خصوصی متمرکز نشده، اما، در طول بیش از ۲۵ سال یک سلسله از مسائلی را ایجاد کرده اند که منطق درونی شان همواره تیشه به ریشه اقتصاد دبا برنا مه زده است. هنگامی که این مدیران خواستار حقوق بیشتری برای خود می شوند، آنچه در واقع منظور آنهاست، داشتن حق اخراج کارگران، حق تعیین قیمت ها و حق تغییر برنام تولید

(و دامنه آن) در انطباق با انگیزه های بازاریاست. طبیعتاً، اینگونه تقاضاها در تناقض با منطق اقتصاد دبا برنا مه قرار دارند و معرف چیزی جز یک مرحله انتقالی در مسیر استقرار مجدد مالکیت خصوصی نیستند. و این همان چیزی است که تروتسکی پیش بینی می کرد. بدیهی است که مدیران واحدهای بزرگ تولید توموبیل و سایر ماشین آلات برقی بناگهان یک روز نخواهند گفت که "کارخانه ها را به ما بدهید". این عمل با ایداز طریق یک سلسله مراحل بینابینی انجام پذیرد. از این لحاظ می توان گفت که بین ساختار برنام مه ریزی شده تولید بزرگ و خصلت اجتماعی، اشتراکی و دولتی آن از یک طرف و بقای ضوابط بورژوازی در توزیع محصولات تولید از طرف دیگر تضاد وجود دارد. بقای این ضوابط عمدتاً در بقای مقولات کالای پول در حوزة و سایر مصرف ریشه دار و مبنای امتیازات مادی بوروکراسی نیز همین است. ترکیب مسائل فوق با قدرت مطلق بوروکراسی که انحصار اداره اقتصاد، دولت و جامعه را در دست گرفته، مسبب وجود عنصر شدیداً متضاد در روابط تولیدی اتحاد جماهیر شوروی است.

طبقه کارگر شوروی

برزه: در پرتونکات فوق، جالب خواهد بود اگر بتوانید مسأله نقش طبقه کارگر و موقعیت آن را در جامعه شوروی تشریح کنید. در مورد جامعه ای شبیه شوروی مثل آلمان شرقی، وزنه عظیم طبقه کارگر چشمگیر است. وزنه ای که هرچه بیشتر افزایش می یابد و بر بسیاری از تغییرات منجمله در سطح سیاست و مدیریت اگرچه بطور غیرمستقیم اثری تعیین کننده داشته است.

میدل: من در مورد عبارت "هرچه بیشتر افزایش می یابد" احتیاط می کنم، زیرا می تواند این شبهه را ایجاد کند که گویا ما در آستانه اصلاحات کیفی و خودکار قرار داریم. واضح است که واضعاً در شوروی در مقایسه با کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته با تفاوت دارد؛ هم از لحاظ تناسب قوای اجتماعی و سیاسی و هم به دلیل ناتوانی بوروکراسی در شکل دادن به ایدئولوژی خاص خود. بوروکراسی نمی تواند به قدرت خاص خود رسمیت ببخشد و یا بدین چار آنرا بمثابه تجلی قدرت طبقه کارگر و نمود کند. تناقض دیگری نیز وجود دارد که هیچ یک از گرایش های رویزیونیست قادر به توضیح آن نیستند و در تحلیل خود کاملاً آنرا حذف می کنند (قبلاً در جاهای دیگر به این نکته اشاره کرده ام): غلبه مابین طبقه کارگر در تمام تبلیغات رسمی بمثابه طبقه حاکم تلقی می شود، در واقع از کلیه حقوق سیاسی محروم است. بدین ترتیب، در عین حالی که در اداره اقتصاد دولت کوچکترین سهمی ندارد، بطور رسمی حقوق و قدرت انجام همه کارها را واجد است. این نکته محصول انقلاب اکتبر و کاملاً قابل ملاحظه است. با بدین تناقض را درک کرد و به نتایج آن واقف بود.

از آنجا که در شوروی بازاریکاران وجود ندارند و از آنجا که مدیران کارخانه در شوروی برخلاف مدیران واحدهای تولیدی سرمایه داری قادر به اخراج کارگران نیست (زیرا که غیر قانونی و معمولاً غیر ممکن است)، و یا به عبارت دیگر، از آنجا که در شوروی امنیت شغلی بر مراتب بیشتر از کشورهای سرمایه داری است (که البته نباید اغراق کرد، در شوروی نیز مطلق نیست)، کارگران شوروی می توانند بسیاری نکات را بر محیط کارخانه تحمیل کنند که در کشورهای سرمایه داری میسر نیست (مثلاً، کاهش شدت کار). بدین ترتیب، ترکیب غریبی (بازهم دورگه!) از بی تفاوتی مفرط نسبت به تلاش فردی و توجه زیاد به کسب مدرک وجود دارد که تقریباً درست برعکس چیزی است که در جامعه سرمایه داری مشاهده می شود.

به هر دو جنبه این تضاد باید توجه کرد، زیرا که معرف پویایی

اجتماعی ویژه، کاملاً واضح هستند. مطابق آمار رسمی (که هر چند عراق آمیزند، بدون رابطه با واقعیت نیستند) امروزه در شوری بیش از ده میلیون نفر از کسانی که در کارخانه‌ها کار می‌کنند دارای مدرک تحصیلات عالی و یافوق دیپلم‌فنی هستند. در میان ۷۰ میلیون نفر کارگر رقم فوق در صدقا بل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهد. و هر سال نیز افزایش می‌یابد. این مطلب نمی‌تواند در افزایش ایش اعتماد به نفس طبقه کارگری اثری داشته باشد. و نمی‌تواند در تغییر تناسبات قوا در رابطه با بوروکراسی در چارچوب جامعه‌ای که اساساً انحصار دانش سلاح مهمی در دست ما حبان امتیاز است، موثر نیفتد. هم‌اکنون، بواسطه تلاش فوق‌العاده طبقه کارگر شوروی — برای دستیابی به مدارج عالی فرهنگی و فنی، این انحصار تضعیف شده است.

پس چرا تحت چنین شرایطی، کارگران نسبت به تلاش‌های فردی در تولیدی تفراتی نشان می‌دهند؟ پاسخ آن دشوار نیست: این بی‌تفاوتی به این دلیل است که توده تولیدکننده عمیقاً متقاعد شده که هرگونه تلاشی بیهوده است. زیرا، از یک سو همه چیز بشت از مرکز کنترل می‌شود و از سوی دیگر هرگونه نظمی بواسطه تلاف و اسراف بوروکراسی از هم می‌پاشد. زحمت بیشتر به خطر نمی‌آورد. مردم فقط سعی می‌کنند "برنامه‌انها" را تا آنجا که ممکن است، "متحمل" شوند.

با ایداعامل دیگری را نیز اضافه کرد که هر چند فرعی اما دارای اهمیت است؛ بویژه در اروپای شرقی. اما، در شوروی نیز بی‌اهمیت نیست. و آن عبارت است از شکاف میان واقعیت و آمار رسمی. مدارموازی گردش کالاها (بازارسیاه) بخش مهمی از نیروی کار را به خود جلب می‌کند. یکی از دلایل آهسته‌کاری در بسیاری از واحدهای بزرگ تولیدی این است که بسیاری از کارگران ماهربیس از اتما مکا روبا زکشت به منزل به کارهای دیگری مشغول می‌شوند.

پس از ذکر نکات بالا باید بر این واقعیت تاکید داشت که طبقه کارگر شوروی علیرغم سطح بسیار بالای معلومات و فرهنگش و علیرغم اشتیاق آشکارش به تکمیل ظرفیت‌های فنی خود، از هرگونه شرکت واقعی در اداره دولت و اقتصاد عمیقاً محروم شده است. اصطلاحات مختصری که در سالهای پس از ۱۹۶۰ انجام گرفت، کم و بیش فقط به میزان ناچیزی مشارکت کارگران را در اداره برخی از مسائل اجتماعی نظیر قوا عدکا رودست‌دها ممکن کرده است. و این هم صرفاً به مشارکت رهبران سندیکاها (یعنی بخشی از بوروکراسی) با مدیران کارخانه‌ها خلاصه می‌شود و به هیچ وجه مداخله مجمع عمومی کارگران عضو سندیکا را شامل نیست. وگرنه مساله متفاوت بود، زیرا در ایمن صورت به اوضاع سالهای پس از ۱۹۲۰ بازمی‌گشتیم که طبقه کارگر لا اقل بطور غیر مستقیم در اعمال قدرت شرکت داشت.

پس چرا تاکنون هیچ گونه اعتراض مهمی علیه این وضع کسه بایدهرچه بیشتر برای پرولتاریای شوروی غیرقابل تحمل شود، ندیده‌ایم؟ به عقیده من دلایل مختلفی وجود دارد. دلیل اول فقدان یک مدل برای تغییر است. بدینی ایدئولوژیک و سیاسی پرولتاریا واقعاً عمیق است. طبقه کارگر شوروی بخاطر نحوه‌ای که انقلاب اکثریت از طریق انحطاط استالینی به الگوئی از مدیریت اجتماعی تحول یافته خود در آن نقش ندارد، بشدت احساس ناامیدی می‌کند. من تصور نمی‌کنم که به الگوی سرمایه‌داری نیز علاقه‌ای داشته باشد. اما، راهی برای تغییر در دست ندارد و در دنیا ی امروز نیز تبدیل دیگری نمی‌یابد. کاردهائی که بتوانند الگوی جدیدی ارائه کنند، در میان این طبقه وجود ندارد. انهدا مریشه‌ای تمام گرایش‌های اپوزیسیون کمونیستی و تمام کاردهای واقعا انقلابی توسط استالین اثر عمیقاً مغربی بجا گذاشته است. طبقه کارگر در غیاب یک الگو و تبدیل واقعی به حمار زندگی خصوصی، خواست‌های

فوری، سطح بالاتر زندگی و حتی ارتقاء مقام از طریق کسب مدارک تحصیلی پناهنده است. و این نکته معرف آن جنبه منفی از مساله بقیه برای کسب مدرک است که نباید از تطویل خود حذف کنیم. تمام این عقبگردها عملاً اجتناب‌ناپذیر بوده‌اند.

دلیل دوم که شاید برای محافل رویونیستی خوشایند نباشد، این واقعیت است که پیشرفت غیرقابل انکاری در سطح زندگی و در شرایط کار طبقه کارگر شوروی بوقوع پیوسته است. این پیشرفت که پس از مرگ استالین تاکنون، یعنی بیش از ۲۵ سال، تقریباً بدون وقفه ادامه داشته است، جو خاصی را در میان کارگران ایجاد کرده که بیشتر می‌توان اصلاح طلب نامید تا انقلابی. بدین ترتیب، شاید بر سر برخی مسائل مشخص، مثلاً هنگامیکه مواد غذایی نایاب شوند و یا خفقان شدت یابد، با اعتراضات انفجاری میز موقتی روبرو شویم، اما، معمولاً کارگران شوروی امیدوارند که بواسطه فشارهای اصلاحی در چارچوب همین رژیم و نه با زیر سوال کشیدن همه جانبه آن وضع خود را بهبود بخشند.

بعقیده من ترکیبی از این دو عامل (که در ضمن در گذشته نه چندان دور بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز مشاهده کرده‌ایم) علت اصلی اتفعال کنونی طبقه کارگر است. بسرای شکستن این اتفعال یک عامل مکمل ضرورت دارد: یک انقلاب پیر-وزمند در غرب، شکل‌گیری یک اپوزیسیون سیاسی صریح و کارآتر در میان روشنفکران که بتوانند با طبقه کارگر ارتباط و دیالوگ برقرار کنند، شکاف‌های سخت عمیق و انفجاری میز درون خود بوروکراسی، و با بحران‌های جدید هرچه شدیدتر در اروپای شرقی. می‌توان از عوامل دیگری نیز یاد کرد، اما بهر حال مهم اینست که برای تغییر اوضاع موجود به احتمال قوی یک عامل انفجاری انگیز مکمل (بیرون از خود طبقه کارگر شوروی) لازم خواهد بود.

یک مساله مهم ناشناخته (و نه فقط در شوروی) نیز وجود دارد: کارگران جوان شوروی چه فکری دارند و چه مساله‌ای را می‌بینند؟ منظور من آنهائی هستند که در پنج شش سال گذشته مدارس حرفه‌ای و فنی را به پایان رسانده‌اند و نه تنها از دوران استالین و دوران استالین زدانی خبر ندارند، بلکه حتی با اشغال چکسلواکی که معرف یکی از آخرین بحران‌های عظیم درونی نظام سلطه بوروکراسی است، بود، آشنا نیستند. این مساله مهم نیاز به بررسی دقیقتری دارد. شاید در این مورد با شگفتی‌های غیر مترقبه‌ای روبرو شویم. اما، در حال حاضر بهر حال نمی‌توان چندان امیدوار به تغییرات مهم در کوتاه مدت بود.

بوروکراسی "کارگری" ؟

پیرز: با توجه به آنچه درباره طبقه کارگر شوروی گفتید، می‌توانیم به بحث قبلی درباره بوروکراسی بازگردیم. من هم قبول دارم که نمی‌توان بوروکراسی را بمنزله یک طبقه کاملاً در یک دریک وجه تولید کلاسیک تلقی کرد (مثلاً، همانند بوروازی) و در نتیجه، بعقیده من بحث‌های مربوط به تعریف کاست و اینکه آیا معرف تشخیص درستی هست یا خیر، اغلب آکا دمیک و فرعی هستند. آنچه برای من مورد سوال قرار گرفته، و نه بطور کلی بلکه در چارچوب صورتبندی اجتماعی بسیار مشخص شوروی، اینست: با در نظر گرفتن نقش مهم دولت بویژه در حوزه اقتصاد، همانطور که شما نیز تاکید کردید، و با توجه به آنچه که شاید بتوان از تمیزه شدن طبقه کارگران امید، آیا بوروکراسی در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به چنان قدرت جاعمی دست نیافته است که دیگر خارج از طبقه کارگر قرار گیرد؟ و اگر چنین باشد، آیا موضع تروتسکی که از بوروکراسی کارگری به مثابه بخشی از طبقه کارگر صحبت می‌کرده دیکتاتور پرولتاریا

از طریق آن به شکلی هرچند منقطع اما موثر اعمال می شود، امروزه از اعتبار رنیفتاده است؟

معدل: اگر تعریف بوروکراسی را صرفاً محدود کنیم به آن لاد - بهای که روش سلسله مراتب را اشغال کرده، واضح است که نشان دادن هرگونه نسبتی میان آن و طبقه کارگر، چه از لحاظ روانی و چه اجتماعی، هرچه بیشتر دشوار خواهد شد. در این صورت، می توان به رابطه ای صرفاً تاریخی اشاره کرد و تنها عنصری از تعریف ترو - تمکی که باقی می ماند، عبارت است از جنبه «دریافت پاداش (بگذریم که همین عنصر هم بعقیده من تعیین کننده است)» یعنی، این واقعیت که بوروکراسی خود مالک وسائل تولید نیست و سهم خود را در توزیع درآمد ملی منحصر بشکل پاداش (اجرت) نیروی کار خود دریافت می کند. این پاداش، البته، شامل بسیاری امتیازات نیز می شود، اما بهر حال فقط شکلی از پاداش است و تفاوت کیفی با شکل دریافت حقوق ندارد. علیرغم اینکه تعریف بالا احتمالاً تئوریک ها را راضی خواهد کرد، بویژه تئوریک های مارکسیست را که برای پدیده های اقتصادی اهمیت کلیدی قائلند، باید قورا اما فکرم که از جنبه روان شناسانه و ادراکی چندان قانع کننده نیست. تعریف بوروکراسی بمثابه بوروکراسی کارگری صرفاً بر این اساس که هرچند یک بوروکرات متوسط بیش از بیست برابر یک کارگر عادی حقوق دریافت می کند بهر حال حقوق بگیر است، بحثی بسیار تجریدی است. با این وجود، باید نتایج این استدلال را در نظر گرفت. بویژه این نکته که در نتیجه چنانچه روزی منبع اصلی درآمد بوروکراسی از مالکیت نشأت گیرد، دیگر یک بوروکراسی کارگری نخواهد بود.

اما، این تعریف محدود از بوروکراسی بسیار به دلخواه و در نتیجه نادرست است. و برخلاف آنچه برخی از مخالفین تروتسکی قلمداد می کنند، محققان آن تروتسکی نیست. این تعریف از درک واقعیت سلطه بوروکراتیک کاملاً عاجز است. اگر بوروکراسی واقعا به همین چند صد هزار نفر و شاید کمتر تقلیل می یافت، دیگر توضیح قدرت کنترل عظیمی که بر سراسر جامعه اعمال می شود، غیرممکن بود. بویژه آنکه ابزار اصلی این اعمال کنترل در دوران استالین، یعنی ترور خونین دائمی و هراس واقعی توده ها نه فقط بخاطر خطر از دست دادن آزادی بلکه جان، امروزه بوضوح به همان میزان سابق وجود ندارد.

اما، به محض اینکه تعریف بوروکراسی را به تمام لایه های که در جامعه شوروی به نحوی از انحاء از امتیازات ویژه ای برخوردارند بسط دهیم - و بعقیده من این صحیح است - آنگاه صحبت از میلیو - نها نفر مطرح می شود: بین پنج تا ده میلیون، و شاید بیشتر. این رقم شامل تمام بوروکراسی اتحادیه های کارگری، کلیه افسران نیروهای نظامی، نه فقط ژنرال ها و مارشال ها بلکه حتی ستوان ها، همه سلسله مراتب تصمیم گیرنده در تولید، نه فقط مدیران بلکه مهندسی، و بخش اعظم روشنفکران (غیر از معلمین که از کارگران نیز کمتر حقوق می گیرند و از امتیازات مادی برخوردار نیستند) می شود. با اتخاذ چنین تعریف واقعی تری از بوروکراسی پایه های استدلال قبلی از میان می رود. در این صورت کاملاً واضح است که تعداد زیادی از بوروکرات های فعلی (به این مفهوم وسیع تر کلمه) نه فقط کارگرزاده که خود سابقا کارگر بوده اند، آنچه قبلاً در بساره اشتیاق بخش اعظم طبقه کارگر به تحصیلات و خدمت (با همه جوانب منفی آن) گفتم، در واقع معرف حرکت طبقه کارگر به بالا در جهت پیوستن به بوروکراسی است. می توان گفت که یکی از مهمترین سلاح های بوروکراسی برای حفظ دیکتاتور خوددقیقا همین تحرک صعودی اجتماعی است. بوروکراسی توانسته است لایه های فوقانی سلسله های متوالی طبقه کارگر را از طریق اعطای امتیازاتی که سرمایه داری نمی تواند بدهد، به خود جلب کند.

بالاترین چیزی که نظام سرمایه داری می تواند به یک کارگر بدهد، موضعی بینا بینی میان پرولتاریا و بورژوازی است. مثلاً، نمی تواند چنان مالکیتی به او بدهد که بواسطه اش بتواند در راس یک واحد بزرگ تولیدی قرار گیرد. اما، در شوروی، ساختار خاص - معاین امکان را برای بوروکراسی فراهم می سازد که کارگرزادگان حتی کارگران را جذب دستگا ه خود کند. البته، آنها را به رئوس سلسله مراتب راه نخواهد داد، اما به مواضعی بمراتب بهتر از وضع طبقه با صلاح متوسط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری جذب خواهد کرد.

در این رابطه، مساله واقعی و از لحاظ جامعه شناسی جالبی وجود دارد که بعقیده من بررسی آن بمراتب از دنبال کردن این بحث لغوی مفید تر خواهد بود: آیا این تحرک صعودی اجتماعی پس از اتمام دوره اولیه صنعتی شدن و نخستین برنامهای پنج ساله و پس از پایان تلاطمات جنگ دوم جهانی و آغاز جریان استالین زدائی، بویژه در این پانزده سال اخیر، به همان شکل سابق ادامه یافته و یا اینکه از سرعت آن بویژه در سطوح بالاتر از حد معینی کاسته شده است؟ در این زمینه شواهد جالبی وجود دارد. هرچند که آن را دقیق در دست نیست - لا اقل من از آن اطلاع ندارم - بطور مشخص، تمام شواهدی که به شوروشوق فراوان برای راه یافتن به تحصیلات دانشگاهی و کسب مدارک عالی مربوط می شود. و این ها برای دستیابی به موقعیت های بالاتر از سطوح معینی، در کم و بیش همه بخش های بوروکراسی ضرورت دارند.

بوروکراسی، با همه قدرتش، به مالکیت خصوصی که می تواند امتیازاتش را تضمین کند، دسترسی ندارد. بنا بر این، هر بوروکرات تلاش می کند تا این امتیازات را به پسران و دختران خود (و بیشتر پسران تا دختران) منتقل سازد. و اینها می توانند با کسب مدارک دانشگاهی و رودخود به صفوف بوروکراسی را تضمین کنند. امروزه، این پدیده معرف یک منبع عظیم کشمکش های اجتماعی است. رقابت برای راهیابی به دانشگاه ها به یک جنگ شدید اجتماعی تبدیل شده است. ادبیات شوروی در این باره پر از مثال و اشاره و کنایه است. روزی که نتایج امتحانات ورودی به دانشگاه ها اعلام می شود، روزتشن های واقعی اجتماعی در تمام شهرهای دانشگاهی اتحاد جماهیر شوروی است. آنها ماتی که کارگران و مردم عادی در این روزها به بوروکراتها بخاطر رشوه خواری، تقلب و حمایت از خویشاوندان وارد می کنند، بمراتب شدیدتر از اعتراضاتی است که در رابطه با مساله عدم امکان دسترسی به مدیریت موسسات ابراز می شود. زیرا، این جنبه از امتیازات بوروکراتها ملموس تر، عجیب تر و بیشتر قابل مشاهده است. و در ضمن، بطور مستقیم به مساله محدود شدن مکانیزم اصلی جبران امتیازات بوروکراسی، یعنی امکان دسترسی به مدرک تحصیلی و صعود اجتماعی مربوط می شود.

در این مورد باید منتظر واکنش ها و اختلافات خشن تری در آیند بود. در حال، این مطلب نیز نمودار دیگری از این واقعیت است که بوروکراسی می تواند جهت بریدن بندناف خود از گذشته، یعنی از طبقه کارگر و مارکسیزم، تلاش کند، اما تلاش یک چیز است و موفق شدن چیزی دیگر. در اینجا با پدیده ای در حال تحول مواجهیم که تا رسیدن به پایان کار فاصله بسیار دارد. و در بین راه می تواند واکنش های بسیار خشنی را سبب گردد.

برزه: همانطور که شما گفتید، بوضوح گرایش در جهت کند شدن تحرک اجتماعی وجود دارد که اگرچه قابل اثبات نباشد، دستکم به واسطه بسیاری از شواهد مشخص قابل قبول است. یک کمونیست ایتالیایی می گفت برای اینکه بتوان جزو مدیران کومسول شد، باید ۴۵ سال داشت و یک پدر که چهل سال در دستگا ه کار کرده باشد. بهر حال، در پانزده سال گذشته و شاید از بعد از مرگ استالین

تاکنون تحرك صمودی اجتماعی کاهش یافته است ...

مندل: خیر! دوره استالین زداشی خودموجب تصفییه گسترده ای دردستگاه دولتی شد که جا را برای افراد جدید باز کرد. ما تازه در همین اواخر از آن ما را رفا م مربوطه مطلع شده ایم.

دولت "کارگری" ؟

برژه: بهر حال، این کندی تحرك صمودی پیرامون یک هسته ساختاریافته رخ داده که در واقع همان مجموعه دستگاه دولتی و حزبی است. این نکته سوال دیگری را در همان مسیر سوال قبلی عنوان می سازد: آیا در شرایطی که این هسته مرکزی که قدرت حول آن شکل گرفته خارج از طبقه کارگر است و این طبقه از هیچ گونه حقوق نیاسی برخوردار نیست، اصطلاح "دولت کارگری" هنوز معنایی دارد؟ در شرایط خلغ پیدا ز طبقه کارگر، اعتبار این اصطلاح در چیست؟

مندل: در طول چهل سال گذشته، غیر از چند مورد نادر، در جنبش ما اصطلاح "دولت کارگری" بکار نرفته است. ما می گوئیم، دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده و با بوروکراتیزه شده است. و این به هیچ وجه با اصطلاح دولت کارگری یکی نیست. تروتسکی از توموبیلی صحبت می کرد که با دیوار تمام دفع کرده و داغ شده است. در اینجا، مساله دشوار تفاوت میان دقت علمی و فهماندن است. برای ما رکیسم، دولت ما و راه طبقاتی وجود ندارد. دولت در خدمت منافع تاریخی یک طبقه مشخص است. اگر کسی کلمه "کارگری" را حذف کند، باید با یکی از دو کلمه زیر جایگزین کند: یا دولت بورژواشی و یا دولت بوروکراسی بمشابه یک طبقه حاکم جدید. قبلا اشاره کردم که چرا استفاده از دو تعریف فوق مطلقا خطا و بمراتب گبیج کننده تر و نامعقول تر از اصطلاح دولت کارگری است. فقط یک مثال بزنم: اگر قبول کنیم که بوروکراسی یک طبقه جدید است، آیا احزاب کمونیست در قدرت به احزاب "بوروکراتیک" تبدیل می شوند؟ و اگر خیر، پس آیا در کشورهای سرما به داری مبارزه طبقاتی میان طبقات به گانه، پرولتاریا، بورژوازی و بوروکراسی جریان دارد؟ و یا اینکه بوروکراسی تنها طبقه ای در تاریخ است که فقط پس از تسخیر قدرت به یک طبقه تبدیل می شود، و قبل از آن وجود خارجی ندارد؟ مثلا، آیا حزب کمونیست چین تسا روز قبل از تسخیر قدرت یک حزب کارگری بود یا کارگری و دهقانی، این جنبه در اینجا مهم نیست. اما از روز بعد یک حزب بوروکراتیک شد؟

اینها همه به مسائل ضدونقیضی بی معنی و عدم امکان درک و ا- قیمت امروزه دنیا منجر خواهد شد و عملا هرگونه جهت گیری روزمره در مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی را برای ما نامیسر خواهد کرد. و این، بمراتب از مشکلات عملی سیاسی یا ادراکی ناشی از استفاده از اصطلاح کارگری برای دولت شوروی خطرناکتر است. بدین ترتیب هنگامی که تروتسکی و بین الملل چهارم تا کیدمی کنند که در شوروی هنوز یک دولت کارگری که بطور بوروکراتیک منحن شده وجود دارد و از این لحاظ اتحاد شوروی شکل خاصی از دیکتاتور پرولتاریاست، این اصطلاحات را به معنای بسیار مشخصی بکار می گیرند، و نه چیزی بیش از آنچه در بالا اشاره کردم. این دولت از ساختار و روابط تولیدی دوره ای که پس از پیروزی انقلاب اکتبر متولد شده بطور عینی دفاع کرده است. تا به امروز، احباء سرمایه داری، قدرت یابی یک طبقه جدید بورژواشی، ظهور مجدد مالکیت سرمایه داری و روابط تولیدی سرمایه داری، توسط این دولت مسدود شده است.

فقط بدین معنی ما از اصطلاح "کارگری" استفاده می کنیم. اما، این مطلب بوضوح مفهوم تاریخی عمیقتری دارد که در مقایسه با نظام های دیگر و موقعیت های انتقالی دیگر روشن می شود. بگذارید به یک نمونه تاریخی بویژه روشنتر اشاره کنم. به

ترانزنامه دورانی که تا حدودی بخاطر بی دقتی دوران سلطنت مطلقه نامیده می شود، رجوع کنیم. در بخش اعظم اروپا این دوران به وضوح معرف دوران انباشت اولیه سرمایه، ظهور بورژوازی جوان و تقویت این بورژوازی است. یعنی، دورانی که انقلاب بورژوازی تدارک دیده می شود. اما، اگر به مساله از جنبه دیگری توجه کنیم، از جنبه اشرافیت فئودال، مطلقا مسلم است که سلطنت مطلقه این طبقه پوسیده و منحن رانجات داد و بیداد دستکم دو قرن (و شاید بیشتر) نداد و حیات آن را ممکن ساخت. و این کار از طریق بسیار ساده ای صورت گرفت: از آنجا که در اشرافیت شبه فئودال از زمین برای حفظ نوع زندگی و عادات اشرافیت دیگر کفایت نمی داد، سلطنت مطلقه چون یک "تلمبه مالی" عظیم در ادطبقات دیگر جامعه، عمدتا دهقانان و بورژوازی را جذب می کرد و به شکل پادشاهان - فیت دربار منتقل می کرد. بدین ترتیب، می توان گفت که دولت سلطنت مطلقه یک دولت شبه فئودال بود که از منافع تاریخی اشرافیت دفاع می کرد. اما، اگر این مطلب را بدین گونه تفسیر کنیم که این دولت از اشرافیت فئودال همانطور که بود و یا می خواست که باشد، دفاع می کرد، بوضوح حرف بی معنایی زده ایم (البته من از قرون شانزدهم و هفدهم صحبت می کنم و نه از قرن دوازدهم). برعکس، به اشرافیت حمله می کرد و میانی قدرت آن را در اروپا با چنان خشونت و قاطعیتی منهدم می ساخت که کمتر از اختناق غذا رگزر بوروکراسی نبود (با در نظر گرفتن نسبت های لازم).

بنا بر این، تفاوت بسیار عظیمی میان حراست از ساختارهای معین اجتماعی و اقامت دی که از لحاظ تاریخی با منافع یک طبقه اجتماعی معین در ارتباط است و دفاع از منافع فوری و روزمره این طبقه به آن شکل که خود آن در جایگاه ویژه خود برای خود در نظر دارد و می خواهد، وجود دارد. بدین معنی، صحت تعریف ما از اتحاد جماهیر شوروی بمشابه یک دولت کارگری بوروکراتیزه شده، چه از لحاظ تاریخی و چه تئوریک، روشن می شود.

البته، این مطلب نیز صحت دارد که برای کسانی که این مساله را نه بر اساس معیارهای فوق بلکه از جنبه صرف عقل سلیم بررسی می کنند، فهم این تعریف دشوار است. بوضوح، برای عقل سلیم ساده این گفتار متناقض بنظر می رسد که بگوئیم، در شوروی شکلی از دیکتاتور پرولتاریا وجود دارد، هرچند که در آنجا اکثریت پرولتاریا نه تنها دیکتاتور نمی کند که اساسا فاقد هرگونه قدرتی است. اگر کسی "دیکتاتور پرولتاریا" را بمشابه "حکومت مستقیم طبقه کارگر" تعریف کند، واضح است که در شوروی چنین چیزی وجود ندارد. و برای ما نیز بوضوح فقط به همان معنایی که در بالا توضیح دادم، یعنی بطور غیر مستقیم و به مفهوم اجتماعی تاریخی کلمه وجود دارد. و نه بیشتر.

اما، در اینجا هم بحث صرفا لغوی خواهد شد، و چندان جالب نیست. بمحض اینکه برجسب ها را کنار بگذاریم و بخوایم به تشریح و توصیف دقیقتر جزئیات بپردازیم، بناچار باید به سطح مسائل واقعی بازگردیم. و این ها املا مساله برجسب ها نیستند. مثلا، موقعیت بوروکراسی در جامعه شوروی چیست؟ آیا شبهه موقعیت یک طبقه حاکم است؟ و یا تلی که بوروکراسی بواسطه آنها می تواند قدرت و امتیازات خود را تثبیت کند، کدامند؟ آیا این ها همانند و یا بی هستند که یک طبقه حاکم بکار می گیرد؟ طبقه کارگر به چه صورتی می تواند این وضعیت را تغییر دهد؟ آیا با یدکل نظام اقتصادی راز پرور و کندوی کافی است که نظام قدرت را تغییر دهد؟ این دومی هم البته پیاپی مدهای اقتصادی قابل ملاحظه ای را سبب خواهد شد، اما در حال با یک انقلاب اجتماعی متفاوت خواهد بود.

هنگامی که کنکرت تر، مشخص تر و دقیق تر به مساله بپردازیم، اختلافات تا پدید نخواهند شد. برعکس، مفهوم واقعی آنها روشن خواهد شد. در این صورت، اختلاف بر سر برجسب ها، واژه ها و یسا مفاهیم نخواهد بود، بلکه به تفسیرهای متفاوت از جوانب متضاد

انقلاب "سیاسی"

پرزوه: بحث ثنوریک دیگری نیز هست که بی‌فایده نیست. اما پیشنهاد منی کنم که فعلا به آن بپردازیم: باید فهمید که در این نوع صورتبندی انتقالی درجه استقلال دستگاه دولتی چقدر است و عو- اقب آن چیست. این یک مساله کلی است و فقط خواستم بدان اشاره کنم. اما، برگردیم سر مسائل کنکرت. موقعیت موضوع متضاد بوروکراسی و تضادهای درونی آن که از این موقعیت ناشی می‌شوند، یک مساله عملی (هرچند متاسفانه هنوز واقعی) را مطرح می‌سازد. آن مساله ماهیت انقلاب ضد بوروکراسی است. در این مورد نیز سوالات زیادی عنوان می‌شوند. بویژه درباره مفهوم "انقلاب سیا- سی". تروتسکی تعریف ویژه‌ای از این اصطلاح ارائه می‌دهد، اما مثالهای تاریخی او همواره مشابه این تعریف نیستند. مثلا، در کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، او انقلاب سیاسی را با انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه و انقلاب ۱۹۱۸ آلمان مقایسه می‌کند. او رقیاس‌های دیگری نیز استفاده کرده، اما معمولا به همین سه مثال بازگشته است. یعنی، تغییراتی که هرچند تحت تاثیر یک بسیج توده‌ای رخ می‌دهند، ساختار اساسی دستگاه دولتی را دست نخورده باقی می‌گذارند. اما، از سوی دیگر، در عین حال او توضیح می‌دهد که بوروکراسی باید از شوراها بی‌گانه شود تا بتواند به خودش صورت خواهد گرفت. این گرایش هنوز هم در بحث‌های بین المللی وجود دارد. در نتیجه، آیا بهترین تعریف که درباره محتوا و انقلاب تا کید کنیم؟ یعنی بر سر این نکته که این انقلاب باید در نهایت به درهم شکستن قطعی دستگاه دولتی کنونی، اخراج بورو- کراسی از شوراها و استقرار قواعد جدیدی برای مدیریت و در نتیجه اقتصاد دبا برنامه (با حفظ تمرکز بر برنامه) منجر شود - اینکه مراحل بینابینی کدامند، فعلا مورد بحث ما نیست. آیا بهترین تعریف بجای استفاده از اصطلاح "انقلاب سیاسی" که می‌تواند موجب برخی ابهامات شود، بر محتوای این انقلاب ضد بوروکراسی پافشاری کنیم؟

مندیل: من فکرمی‌کنم که ابهامات در مفهوم "انقلاب سیاسی" نیست، بلکه ناشی از ویژگی انقلاب سیاسی در چارچوب یک دولت کارگری است. چنین دولتی، بنا به تعریف، حتی اگر بوروکراسی تیزه شده باشد، از قدرت اقتصادی عظیمی برخوردار است. بنابراین، این، یک انقلاب سیاسی "ناب" - که بهر حال اصطلاح بی‌معنائی است - بوضوح در مقایسه با یک انقلاب سیاسی بورژوازی نتایج اجتماعی اقتصادی به مراتب مهم‌تری بیا خواهد آورد. انقلاب سیاسی بورژوازی حداکثر بجای یک بخش از طبقه بورژوا بخش دیگری را به قدرت می‌رساند و به هیچ وجه نظام مالکیت خصوصی، رقابت سرمایه داری و استثمار طبقه کارگر را تغییر نمی‌دهد.

با یادافه کنیم که تعریف شما از انقلاب سیاسی در شوروی چندان دقیق نیست. بعقیده من بهترین تعریف آن عبارت است از در دست گرفتن اداره دولت، اقتصاد و تمام حوزه‌های فعالیت اجتماعی توسط توده تولیدکننده و کارگزار تحت شکل شوراها یا کارگری که بطوردمو - کراتیک انتخاب شده‌اند. عبارت "اخراج بوروکراسی از شوراها" نیز مبهم است، زیرا مفهوم آن بستگی به این دارد که تعریف بورو- کراسی را تا چه حد گسترده کنیم. خطرات این است که به همین وسیله

آزادی انتخاب و آزادی سیاسی طبقه کارگر محدود شود. همانطور که "برنامه انتقالی" می‌گوید، کارگران باید آزادی‌شان را در کس‌را که می‌خواهند، بدون محدودیت و یا حذف کسی به شوراها انتخاب کنند. این امر مستلزم وجود نظام چند حزبی و برقراری آزادی‌های سیاسی و فردی است و در مقیاسی به مراتب گسترده‌تر از آنچه تا کنون در اتحاد شوروی وجود داشته است (بجز در دوره اولیه بلافاصله پس از انقلاب اکتبر). بنابراین، تجربه انواع و اقسام اشکال جدید اعمال قدرت ضرورت خواهد داشت. مهم نیست که نام این جریان را "برچیدن" دستگاه دولتی بگذاریم. استقرار خودمدیریت کارگری تحت مرکزیت و برنامه‌های که بطوردموکراتیک تعیین شده، بدون برچیدن بخش عمده‌ای از دستگاه مرکزی دولتی موجود در اتحاد شوروی امروزه غیر قابل تصور است. اما، دولت را نمی‌توان به همین دستگاه مرکزی کاهش داد.

به محض اینکه محتوی روشن باشد (و در این مورد با شما موافقم)، می‌توان دید که با اختلافات موجود اساسی هستند و صرفا مشاجراتی لغوی در کار است. بحث لغوی بی‌فایده و مجرد است. اختلافات اساسی به تحلیل‌های متفاوت از واقعیت جامعه شوروی و به دیدگاه‌های متفاوت از مفهوم قدرت کارگری و کم و کیف دیکتاتوری واقعی پرولتاریا برمی‌گردد. و یک اختلاف نیز بدون تردید ناشی از ارزیابی‌های متفاوت از ظرفیت‌ها و محدودیت‌های طبقه کارگر است. در این مورد نیز بعقیده من نباید بعدتاریخی قضیه، یعنی نسبی بودن آن از لحاظ تاریخی را فراموش کرد.

طبقه کارگر شوروی امروزه با طبقه کارگر سالهای ۱۹۱۷، ۱۹۲۷ و یا ۱۹۳۷ تفاوت دارد. و نه فقط از لحاظ تعداد که بسیار افزایش یافته، و با از لحاظ آگاهی سیاسی و طبقاتی که سخت پس رفته، بلکه بخاطر سطح معلومات، ظرفیت‌های فنی، فرهنگی و اداری برای در دست گرفتن مدیریت اقتصاد دولت، که بویژه تغییر کرده‌اند. و اینها برای ما رکیست‌ها اساسی هستند. آنچه پس از انقلاب اکتبر با تکیه بر طبقه کارگر آن دوره سخت دشوار بود، امروزه بسیار سهل تر شده است.

یک نکته باقی می‌ماند آن اینکه کدام محرک‌های درونی یا بیرونی می‌توانند دوباره پرولتاریای شوروی را به مسیر آگاهی طبقاتی بازگردانند. زیرا بدون آن صحبت از "انقلاب سیاسی" یا "اجتماعی" بهر حال بیهوده خواهد بود. در این صورت، مساله واقعی، مساله ضد انقلاب و چگونگی متوقف کردن آن خواهد بود. اما، اگر توقع ما واقع بینانه باشد - و علائم بسیاری نشان می‌دهند که هست - آنوقت این مساله که انقلاب سیاسی است یا اجتماعی و یا ترکیبی است از این دو (و یا هیچ کدام نیست)، واقعا بی‌اهمیت خواهد شد. در این صورت، همه ما از آن استقبال خواهیم کرد و با خوشحالی بسیار پایان این فصل از تاریخ را اعلام خواهیم داشت. این مرحله از تاریخ برای بشریت و بیش از همه برای جنبش کمونیستی بین المللی سخت‌گران تمام شده است. و تا زمانی که پرولتاریای شوروی و پرولتاریای جهانی به آن قطعاً ختم شده نداده است، برای انقلاب سوسیالیستی جهانی گران تمام خواهد شد.

(۱) - این مصاحبه به زبان فرانسوی و در سپتامبر ۱۹۷۷ صورت گرفته است. قبلا، ترجمه‌ای از این مصاحبه بر اساس متن خلاصه شده انگلیسی آن انتشار یافته که خالی از نقص نبود (کندوکا و، دوره دوم، شماره اول، تابستان ۱۳۵۸). بجای انتشار مجدد همان ترجمه، که در هر حال لازم شده بود، ترجمه جدیدی از متن اصلی انجام گرفت (انشریه فرانسوی کریتیک کمونیست، شماره ۱۹-۱۸).

تیتراهای اصلی و فرعی همگی از مترجم است.